جرج آرول

استفان ارکنی

جان اوهارا

آلبرتو جیاکومتی

رومن پولانسکی

گروس

داود شهیدی

آیشوس

دفتری در
ادبیات
و
هنر

نشریه‌ای که هم اکنون در حال مطالعهٔ آن هستید، در راستای طرح «آرشیو مجازی نشریات گهگاهی» و با هدف مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه‌های مجازی، تشویق به کتاب‌خوانی و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط "باشگاه ادبیات" تهیه شده است. در صورت تمایل به بازپخش آن، خواهشمندیم بدون هیچ گونه تغییری در محتوای پوشه اقدام به این کار کنید.

http://bashgaheadabiyat.com/
https://t.me/BashgaheAdabiyat
https://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/
https://www.instagram.com/bashgaheadabiyat/
https://twitter.com/Bashgahadabiyat
در بارهٔ پروژهٔ آرشیو مجازی نشریات گهگاهی
https://www.bashgaheadabiyat.com/virtual-archive/

در ادبیات.

آبنوس ویژه هیچکس نیست .
پذیرای هرطرح نووهراندیشه‌ی جالب است.
معیارداوری تنها «نام» نویسنده نیست .
روش ویژه‌ای دربرخورد با جهان نداریم . بس،تعصبی‌نیست.
هراثرتنها به «جرم» خوب وتازه وجالب‌بودن‌چاپ میشود.

این نشریه بموجب اجازه شماره ۴۴
۴۸/۱۲/۱۳ اداره‌کل فرهنك و هنر
فارس در **چاپخانه کورش** شیراز
چاپ شده است

در این شماره :

جورج آرول ، پیام آور شکست

یك اعدام . . . . . داستانی ازجورج آرول

یك طرح . . . . داود شهیدی

درون‌نگری . . . . یك داستان ازاستفان‌ارکنی

دوشعر . . . . . بهروز صوراسرافیل

آیادوست داری اینجاباشد ؟ . . . . یك داستان ازجان اوهارا

یك طرح . . . . ، . گروس Gross

جیاکومتی وتنهائی انسان

رومن پولانسکی: «رضایت ناخوشایندترین احساس»

اینهارا خوانده‌ایم .

سخنی به آشنایی...

یك فکر، یك دفتر

گروهی با اندیشه‌های متفاوت گردهم آمده‌اند که دریك قصد مشترکند: «نمایش لزوم تفکر» انسان باید که بیاندیشد. و بیشترمن وتویی که به درست یا نادرست نام پژوهنده وخواهنده وجوینده داریم.

این درست که دراین زمانه زندگی می‌کنیم، این جبریست که‌پذیرفته‌ایم. اما میتوانیم نتایج مترتب به این جبررا نپذیریم. چراکه جبریست «بودن و هستن»، امااینطوریاآنطورش جبرنیست. اگرپذیرای

همه چیز باشیم ، خـود هیچ چیز خواهیم بود .مصرف کننده فقط ارجی نمیتوانندداشت ، اما خلاق چرا .

جهانی کـه درآن هستیم جهان مصرف است ولاجرم بـا دو قطب مشخص ، دوسوی یـك نهایت : سازندگانی ومصرف کنندگانی . وفصل جدائی ایندو به چنان ژرفایی رسیده کـه پیمودنش مشکل است وشاید محال . یا نبوغ و یاهیچ . برزخی نیست ، نمیگوییم برزخ خوب است ، اما شاید لازم باشد .

«انسان معمولی» هم انسان است و بیشتر انسانها هم هست. ناگزیر حقی دارد .حقی برای نامیرایی. و من و تو که آدمهای معمولی هستیم ـ اگر شهامت پذیرفتن این معمولی بودن را داشته بـاشیم ـ بایدکـه برزخ سازان این عصر باشیم . گامی برای نامیرایی ...

باری ، بایدکه آغازید. و در این **آبنوس** میخواهیم که به یاری شما تلاشی دیگر در نمایشی دیگر و برای فکری دیگر بکنیم .

جورج آرول George Orwell یکی از نویسندگان نیمه‌اول قرن‌بیستم است که‌شهرتی فراوان‌در‌دیار‌باختر‌دارد.دو‌کتاب‌معروف Animal Farm و Nineteen Eighty Four اثر وسیعی برروی ادبیات غرب گذاشته‌اند . از این نویسنده نامی تا بحال‌کتابی به فارسی برگردانده نشده است . در این مقاله کوشش شده «آرول» آنطورکه واقعاً بود به خواننده ایرانی شناسانده شود.

این مقاله ازدومنبع زیر ترجمه و تنظیم شده است :

George Orwell by Tom Hophineon
Orwell & the Intelligentsia by J. Wain

جورج آرول،
پیام‌آور شکست...

نزدیک‌به‌بیست‌سال است‌که ازمرگ‌جورج آرول میگذرد. میتوان گفت‌که‌او بطور کلی به‌عنوان یك نویسنده‌ی‌کلاسیك انگلیسی پذیرفته شده است . دلیل این موضوع اینستکه بـا مطالعه هرقسمت ازنوشته‌های او میتوانیم محیطی راکه آرول درآن زندگـی میکـرد ببینیم دلیل دیگر ، «هم موقعیت» بودن ما ، به‌عنوان خواننده، وآرول، به‌عنوان نویسنده، است.

همه آرول رایك نوولیست معتبرمیشناسند، به‌عبارت دیگر اعتبار آرول درنویسندگی به پایه‌نوولهایش است. او را تنها به‌عنوان یك نوولیست نمیتوان شناخت. چه‌اگر در دوران بیست ساله نویسندگی او نوول نویسی فورم متداول ادبی نبود شاید او هرگز یك نوولیست نمیشد .

آرول تخیل ضعیفی داشت ، ادراك او از روابط انسانی دقیق نبود. بشریتدا میستود و دوست داشت ولی فرد فرد انسانهارا نه . آثار او تلفیقی است از استعداد ذاتی و قدرت تفکرمداوم . آرول شهامت پذیرفتن « تنهاییش » را داشت. او درتنهاییش یادگرفت که خود را به‌عنوان فردی گسسته بپذیرد. اگرچه این‌موضوع، آرولدا چیزی بیش‌ازیك شهروند(۱) غیرعادی درجامعه سنتی(۲) فردیت انگلستان‌نمیسازد. تفاوت عمده‌ی‌او باسایرین‌دراینستکه آثار او با استعداد نوشتن نثر عصبی، با انعطاف، روشن و واضح همراه شده است .

آرول سخنران خوبی‌بود، ولی نه‌یك سخنران بذله‌گو اگرچه نوشته‌هایش ـ به‌ویژه مقالاتش ـ پراز هزل وکنایه هستند، وشاهکارش Animal Farm (۳) جریان مداومی است از مشاهدات طنزآلود وکنایی .

با یك بررسی دقیق درنوولهای‌آرول متوجه میشویم‌که تمام‌آنها شبیه هم بوده وهمه داستانهایی از شخصیتهای تنهاهستند . هرکدام به‌شیوه‌خاص خود، نمایای‌شخصیت خودآرول هستند . این شخصیتها درجستجوی برخورد بادیگرانند، ولی هرکدام به‌نوعی وازده‌میشوند دورنمای‌آثار او رامیتوان به وضوح رسم‌کرد، اغلب‌همراه بامتانتی دردناك که‌نمایانگر حد اکثر کوشش نویسنده بـرای ترسیم حقیقی فضایی غیر قابل تحمل است . ولی جوهراصلی نوولهای او، نوعی‌عدم بخشش‌است، خشم نویسنده، ناراحتی‌خاصی‌رابه خواننده‌القاء میکند. خواننده حس میکندکه‌سرزنش شده واین سرزنش‌نتیجه غیرمستقیم خطای اوست. به‌این‌ترتیب خواننده از اینکه با خواندن رمان شادنشده، بلکه سرزنش هم شده ، احساس رنجیدگی از نویسنده میکند .

تأکیدآرول‌برروی خودش باعث میشدکه‌اودنیای خارج را به‌صورت بازتابی‌ازمسائل

---

۱ – Citizen

۲ – Traditional

۳ ـ ترجمه لغوی : مزرعه حیوانات

شخصی بنگرد . ازهنگام کودکی ـ ودرحقیقت از اوان تولد ـ ازکم پولی رنج میبرد. پس دنیا را به صورت هیاهوی مداوم پول میدید . این باعث شده بودکـه او از هنگام کودکی نسبت به جدایی طبقات حساس باشد .

آرول فکرمیکردکه همگان از این موضوع درعذابند . بهخاطراین تأثیرشدید است که کم‌پولی را نه بهعنوان پدیده‌ای گذرا ومحکوم بهفنای سریع ، بلکه به عنوان قسمتی از قانون اساسی «وجودانسان» (۱) در نظرمیگرفت .

قدرت وضعف آرول هردوبستگی به یك منبع دارند . اوفاقد یك دیدهمه‌جانبه‌تاریخی است . اوتنها دنیای زمان خود رامیدید . ازگذشته زیـاد مطلع نبود وآینده راهم‌دنباله‌ی ساده‌ای‌ازحال‌میدانست . این تأکیداوبرروی حال‌درمقاله‌انتقادیش بر«اچ.جی.ولز» (۲) بخوبی نشانداده شده است .

اعتقادکامل‌به «حال» واینکه لحظه‌ای تاریخی «کنون» است‌آرول رابرآن‌داشت‌تادر هرلحظه از زندگیش کاری‌که فکرمیکرد مناسب همان «لحظه» است انجام دهد . اگرترس از فقر، **دشمن** است راه مناسب **روبروشدن** باآن است .

آرول درحقیقت شخصیتی دست وپاچلفتی بود. برخورد اوبا اشیاء پیرامونش همیشه همراه با ناتوانی و بی‌نظمی خاصی بود . اگر او اتاقی را رنگ میکرد، همه‌جارابه‌کثافت میکشید . اگرمیخواست چراغی راتمیزکند، همه‌جـارا به‌آتش میکشید . حتی نمیتوانست ضیگارش را هم خوب بپیچد.

اشتغال‌دایمی‌آرول به‌زمان حال نه‌تنها مانع بینش صحیح ازگذشته وآینده میشدبلکه او را ازدیدن «حال» ،آنطوری‌که واقعاً بود، بـازمیداشت.

اگر چه‌آگاهی عاطفی عمیقی ازمردم پیرامونش داشت ولی توجه زیاد او به خود و تجربیات شخصیش مانع بسط این‌آگاهی میشدند .

Human Existence – 1
H.G.wells – 2

هر کدام از کتابهای اوشامل بخشی‌از زندگیش است ، بطوریکه باخواندن‌این‌قسمتها وخودکتابها میتوان مسیرزندگی‌آرول را تعقیب‌کرد ودرعین‌حال رشد وتکامل‌اورابه‌عنوان یك‌نویسنده مشاهده کرد.

* * *

آرول درموتی‌هاری (۱) درایالت بنگال (۲) در ۱۹۰۳ متولدشد. پدرش‌کارمند دونپایه‌ای درگمرك هندوستان بود وزمانیکه جورج چندسالی‌بیش‌نداشت، خود را بازنشسته کرد ودریك پانسیون‌کوچك اقامت‌گزید. جورج بودن درطبقه خودرا ـ که خودش آنرا به عنوان طبقه پائین ـ بالا ـ متوسط (۳) یادمیکند ـ بدبختی‌ای میدانست.

ازآغاز روابط انسانی برای اوموضوع ساده‌ای نبودند:

«وقتی‌به‌کودکیم فکرمیکنم ، پس‌ازگذشت چندسال اول زندگی، باورندارم که‌هرگز احساس عشقی به‌هیچ انسان بالغی‌جزمادرم داشته‌ام . حتی درمورد اوهم اطمینان‌ندارم. چرا که شرمساری باعث میشدکه احساسات واقعی‌ام را از اوپنهان‌کنم . من به هیچوجه‌پدرم را دوست نداشتم . او را فقط تا هشت سالگی دیدم وبرای من‌تنها به صورت موجودی پیر با صدایی‌خشن‌که همیشه میگفت «نکن» باقی ماند.»

مدرسه‌ای مطابق مد روز برای این پسرکوچك درسواحل جنوبی هند انتخاب شد. این عمل مستلزم فداکاری مادی ازجانب پـدر و مادرش بود . چراکه مدیرمدرسه احتمال میدادکه‌اوبرنده‌ی بورسی برای تحصیل درلندن بشود . دراین مدرسه بودکه او باتضادهای عمیق طبقاتی‌آشنا شد . دراین‌جا «شخصیت» عبارت ازچیزهایی‌بودکه جورج‌آنهارانداشت، یعنی‌پول . جورج عمیقاً احساس شکست ومحرومیت میکرد .

---

۱ – Motihari

۲ – Bengal

۳ – The Lower - Upper Middle Class

« من هیچ پول نداشتم ، من ضعیف بودم ، من زشت بودم ، من محبوب نبودم ، من دایماً سرفه میکردم ، من بزدل بودم ، من بومیدادم . محکوم بودن به‌اینکه **موفق** نباشم ، عمیقاً در رفتارمن تا هنگام بلوغ اثر گذاشت . تاسی‌سالگی من زندگیم رانه‌تنها براین‌فرض مینهادم که هرطرح اصلی زندگیم محکوم به شکست است، بلکه فقط انتظارداشتم که بتوانم چندسالی بیشتر زندگی کنم. »

به‌خلاف این محکومیت به‌شکست ، آرول در سیزده‌سالگی توانست نه‌تنها یك ، بلکه دو بورس را ببرد . او بهتررا انتخاب کرد ، ایتون (۱) را. او از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ در آنجا بود. بعدها او درباره این زمان نوشت:

«من در آنجا هیچ کاری نکردم . خیلی کم آموختم و تصور نمیکنم که ایتون تأثیر زیادی بر تشکیل شخصیت بعدیم داشته باشد.»

راه زندگی عادی این بود که او پس ازاتمام ایتون به‌کمبریج (۲) برود ، جایی که حتماً میتوانست بورسی بدست آورد . ولی اینکار رانکرد . شغلی در پلیس امپراطوری هند خالی بود . آرول آنرا گرفت و پنج سال در برمه گذراند (۱۹۲۷ ـ ۱۹۲۲) این تجربه را در کتابی به‌نام **Burmese Days** منعکس کرد . این کتاب تصویری زنده و دردناك از تحقیر و محرومیت است . تحقیری همراه باناکامیهای اجتماعی . این **تحقیر** او را بیش‌از محرومیت ناراحت میکرد . تحقیری که در روابط اداری بین برمه‌ای‌ها و انگلیسیها به‌شدت بچشم میخورد .

در برمه او هم نوشت و هم منابعی برای نوشتن پیدا کرد. (۳) **Shooting an Elephant** درهمین زمان بوجود آمد . این یکی از آثار کلاسیك آرول است و نمونه‌ای از نثر سلیس و دقیق اوست. داستان به‌این‌ترتیب‌است: فیلی به‌حالت جنون (۴) میافتد . آرول به عنوان مأمور

---

۱ ـ **Eton** یکی ازبهترین دبیرستانهای انگلیس

۲ ـ **Cambridge**

۳ ـ تیراندازی به‌یك فیل

۴ ـ **Amok**

انگلیسی‌ناحیه بایدکاری انجام دهد. اوباتفنگی‌که به امانت‌گرفته جانور را تعقیب‌میکند، تاجاییکه حیوان به‌آرامش ایستاده وازحالت جنون خارج شده‌است .

«به‌محض‌اینکه فیل را دیدم ، دانستم‌که نباید به‌اوتیراندازی‌کنم . تیراندازی به یك فیل‌زنده موضوعی جدی بود . این‌مثل منهدم‌کردن قسمتی‌غول‌پیکرازیك دستگاه‌است»

باوجود این ، فشارجمع ـ که همه میخواهند شاهد یك «فیل‌کشی» باشند، آنقدرقوی است‌که بالاخره آرول آتش میکند.

«آدم میتوانست احساس‌کند، درآن لحظه، درزمان‌بسیارکوتاهی ، درست در لحظه‌ی که گلوله واردبدنش شدتغییراسرارآمیزووحشتناکی درفیل بوجودآمد . اونه تکان‌خوردونه افتاد ولی هرخط بدنش تغییرکرد . ناگهان ضربت‌خورده به‌نظررسید. مچاله، به غایت‌پیر، گویی‌که اصابت ترسناك‌گلوله‌اورا بی‌آنکه برزمینش اندازد، فلج‌کرده‌است . پس‌اززمانی که‌به‌نظرزیاد میآمد، میتوانم بگویم پنج‌ثانیه، به‌سستی روی زانوانش‌فروافتاد. ازدهانش‌آب میریخت، بنظرمیرسید پیری عظیمی به‌اوعارض شده . آدم میتوانست فکرکندکه‌اوهزارسال پیرشده . من‌دوباره به‌همان نقطه شلیك‌کردم.»

احتمالا داستان‌کوتاه A Hanging (که ترجمه‌اش در همین شماره‌آمده‌است) نیز دراین دوره بوجودآمده .

* * *

آرول در ۱۹۲۷ به‌انگلستان بازگشت، با احساس ندامتی‌ازکارهایی‌که، به‌عنوان پلیس امپراطوری ، دربرمه انجام داده‌بود . اوبه‌پاریس رفت تا ظاهراً بتواندکتاب‌ومقاله بنویسد. اما هیچکس‌کتابهای نویسنده‌ای گمنام را دریك‌کشوربیگانه نمیخواهد. پس معلوم میشودکه محرك اوبرای این سفرچیزدیگری بود : مبارزه علیه‌ظلمی‌که اورا رنج‌داده‌بود.

او بازهم میخواست خود را درسختی آزمایش کند. خودش دراینباره میگوید.

«احساسی ازرهایی، تقریباً لذت، ازاینکه خود را صادقانه، ازبیرون ودرون بشناسیم. شما همیشه ازسگهاصحبت میکنید. وخوب، سگها اینجا هستند و شما به‌آنها رسیده‌اید ولی نمیتوانید آنها را تحمل کنید. این بوجود آورنده بسیاری اضطرابها است.»

این آشکارا حمله‌ای است به‌روشنفکران. آرول درباره روشنفکران بسیارسختگیر بود. او بطورمداومی تهمت «قدرت‌پرستی» رابه‌آنان میزد. اگرچه این در اروپای آنروز صحیح بود. بادر نظر گرفتن اینکه بیشتر روشنفکران زمان آرول حسابگر بودندیعنی اینکه‌از کوچکترین خطری به شدت میهراسیدند وخود را درداماں قدرتی میانداختند. قضاوت آرول صحیح بنظر میرسد. این ضدروشنفکری آرول نتیجه‌ی مستقیم سرخوردگیهای سیاسی اوست. اوروشنفکران را به‌صورت اشخاصی که ظاهراً مشتاق ولی دراصل مخالف آزادی فردی‌هستندمیدید.

با شرایطی که آرول دردوران تحصیل و بعدازآن داشت به‌این نتیجه رسید که مبارزه بیهوده است. پس درگوشه‌ای نشست. از این موفقیت دردناک کتابی بوجودآمد.

Down and Out in Paris and London

این کتاب قابل ملاحظه وجالبی‌است. ازبعضی‌نظرها نامربوط‌است ولی شامل‌تصاویر بدیعی‌هم هست که تداوم ویژه‌ای دارند.

اولین کلمات کتاب شامل این یادداشت است:

«خیابان De Coq، هفت‌صبح جریانی‌ازغدغد سخت‌فریادهاازخیابان بگوش‌میرسید. مادام مونك (۱) که‌هتل‌روبروی هتل محل‌اقامت مرا اداره میکرد بیرون‌آمده‌بود. روی سنگفرش‌خیابان پاپای برهنه‌اش دریك‌کفش چوبی‌ایستاده بود ویکی ازمستأجرینش را صدا میزد. موی خاکستریش به‌پایین ریخته‌بود.

مادام مونك Salope! Salope! (۲) چندبار بتو گفته‌ام که کك‌راروی کاغذدیواری

---

۱ ـ Monk

۲ ـ بدکاره

له‌نکنی، توفکرمیکنی هتل راخریده‌ای ، ها ؟ چرا توهم مثل بقیه‌آنهارا از پنجره بیرون نمی‌اندازی؟ Putain! Salope! (۱)

زن طبقه‌سوم : Vash (۲)

بین سالهای ۱۹۳۵ ــ ۱۹۲۹ ، آرول به‌تدریس درمدارس ارزان‌قیمت‌پرداخت. کتاب (۳) Clerggnians Daughter محصول ایندوره‌است. این‌کتاب‌که در ۱۹۳۵ به‌چاپ رسید اثری است که‌خودآرول هم‌آنرا قلباًدوست نداشت. اوکتاب مزبور را درفهرست‌اسامی کتب خود نمیآورد وگفته میشودکه هرجااین‌کتاب را میدیدآنرا ازبین میبرد . کتابی بود کاملامتفاوت بادیگرآثارش. تم داستان به‌این‌پایه قراردارد‌که سرنوشت تعیین‌کننده‌زندگی است . قهرمان داستان یك زن‌است . در حقیقت‌آرول کاراکتر خود رادردخترکشیش مجسم کرده‌است . دختری توسری خورده‌که گرفتاروحشت جنسی است ودایماً در معرض سرزنش وجدان خویش قرار دارد . بامراجعه به‌کتابهای :

Nineteen Eighty – Four (۵) وKeep the Aspidistra Flying(۴)

کاملا روشن میشودکه این موضوع وابستگی شدیدی به طبیعت آرول دارد . میتوان این رمان را داستانی دانست ازکسی‌که ازدنیا میترسد ودرعین‌حال‌کوشش‌میکندکه باآن ـ دنیا ـ تماس برقرارکند . بوجودآمدن این برخورد به‌حدی دردناك وسخت‌است‌که تنها با ازبین بردن خاطره‌های‌گذشته امکان دارد. واین دومین نیزمنجر به نابودی خلق و خوی پیشین

---

۱ ــ فاحشه

۲ ــ گاو

۳ ــ به‌معنوی لغوی دخترکشیش

۴ ــ به معنی لغوی زنبق‌دره را درحال پروازنگهدار

۵ ــ هزارونهصدوهشتادوچهار

شخص میشود . سرانجام کسی که درپی ایجاد رابطه باجهان بود ، کوشش خودرا متوقف میکند وبه زیر سرپوش سرنوشت عقب مینشیند، هرسرنوشتی . چراکه این بهترست از برخوردی اعتراض نشده بازندگی . این کتاب شامل حوادثی است که درآن قهرمان داستان ازجایی به جای دیگر میرود ودرهرمکان اتفاقاتی برایش میافتد. یکی ازصحنه‌های زنده خارق‌العاده و مؤثری که دراین رمان وجود دارد، صحنه زیراست: دریکشب یخبندان ، درمیدان ترافالگار، دخترك که خود را بی خانمان مییابد ، با شخصیتهائی برخورد میکندکه به اندازه او نابود شده‌اند ، شاید ازاونا امیدتر . یك زن که شوهرش اورا بیرون کرده، یك خانه بدوش شپشو ، پسربچه‌های خواننده دوره گرد، همه اینها گردهم جمع میشوند ودست هنگامی که محفلشان وهمی ازگرما میگیرد ، پاسبانی میآیدکه آنهارا متفرق کند.

کتاب بعدی آرول Keep The Aspidistra Flying است، که در ۱۹۳۶ به چاپ رسید . کتابی است مخلوط ازتناقضات باتمی درخشان وچشمگیر . انتقادی خشمگینانه از نحوه‌ی تنظیم زندگی، ازارزشهای حاکم برزندگی . تم اصلی کتاب پول است.

گوردون کامستاك (۱) ، مردی تنها که به‌معلوماتش درادبیات مینازد، موقعیتی برای کارکردن دریك مؤسسه تبلیغاتی بدست میآورد . اوآنرا ردمیکند و دریك کتابخانه باحقوق هفته‌ای ۲ پاوندمشغول بکارمیشود تا بتواندوقت آزاد برای نویسندگی داشته باشد . فقرش بطوری دراواثر کرده که نمی‌تواندبه کارش ـ نویسندگی ـ کاملا برسد . بیشتر بدبختیهای کامستاك ازسرگشتگی خودش سرچشمه میگیرد. اوخود را در جنك باپول واحترام به پول می‌بیند . ولی درعین حال، ازاینکه پیشخدمت یك کافه با او مثل یك آدم بی‌پول رفتارمیکند، ناراحت است . وقتی کامستاك عاشق دختری. رزماری (۲). میشود، شدیدترین کوشش خود را به‌عمل میآورد تا این احساس تحقیررا به‌دخترهم منتقل کند. دخترك راسرزنش میکندکه چرا

---

۱ – Gordon Comstock

۲ – Rosemary

آن گرما وراحتی‌ای‌راکه اومیخواهد نثارش نمیکند .

«آیا تو هیچوقت بامن همخوابه خواهی شد؟» وقتی‌که دخترك او را ازخود میراند آقای گوردون میگویدکه توبه‌خاطرفقرمن ازمن جدا میشوی . کتاب باپایان مثبتی خاتمه مییابد. رزماری حامله شده وبالاخره تصمیم به‌ازدواج بـاگوردون گـرفته است. سرانجام کـامستاك رمز شادی طبقه متوسط راکشف میکند: داشتن اسباب آسایش و خانه‌ای برای چیدن این‌چیزها درآن . استفاده ازمواهب طبقه متوسط ، ساختن یك‌خانواده بـه بهترین وجه وحفاظت‌آن .

جورج‌آرول در ۱۹۳۶ ازدواج‌کرد . درهمین هنگام اوبه‌تقاضای ناشرش به‌نواحی عقب مانده بریتانیاسفرکرد . حاصل این‌سفرکتاب (۱) The Road to Wigan Pier است . به عقیده اکثرمنقدین ایـن ضعیفترین‌کتاب‌آرول است . در این‌کتاب او صرفاً در مسائل طبقاتی بحث میکند. ازجمله منتقدانی‌که به این‌کتاب تاخته‌اند Harold Laski است . هنگامی‌کتاب منتشرشدکه‌آرول به‌اسپانیارفته بود.

* * *

راه‌آرول آزمون شخصی تجربه‌های دست‌اول زندگی است . ۱۹۳۶ فرصت خوبی بود بـرای اینکار. به‌هنگام‌کریسمس ، در اسپانیاجنك جریان داشت . برای بازدیدی از «همه‌چیزها»یی‌که دراسپانیا میگذشت‌آرول اضافه‌برپشتیبانی پولی، محتاج‌به پشتیبانی‌سیاسی هم‌بود. به‌این‌منظورناشرش‌راعوض‌کردوبا(Independent Labour Party (I.L.P. ارتباط برقرارکرد . این دسته‌گروهی فرعی ازخود حزب‌کارگربود.

---

۱ - جاده‌ی ویگن‌پیر

(I.L.P.) با گروه کوچکی که بنام(P.O.U.M.)خوانده میشدند پاره‌ای روابط داشت. این گروه تمایلاتی آنارشیستی داشت . آرول با پسردایس ایندسته به دیدار نواحی مختلف اسپانیا رفت وهمراه این دسته نیز جنگید. رفتار آرول دراین‌سفر، همانطور که ازخوی خاص او انتظارمیرفت ، بسیارعجیب بود.

«من به‌اسپانیاآمده بودم‌تاچند مقاله‌برای روزنامه بنویسم . ولی،فوراً به‌جنگجویان پیوستم . چراکه درآن‌زمان ودرآن فضا، این‌تنهاکارقابل انجام بنظرمیآمد.»

کمی بعد، دسته‌ای که‌اودرآن‌بود، دریك جنك واقعی درگیرشد . در ساعت پنج صبح ماممه آرول‌تیرخورد . گلوله‌ای به‌نای و سرخرگهای اصلی گردنش اصابت‌کرده بود . تا دوماه پس‌ازاین حادثه صدای او درحد نجوا بود . یك دسته ازتارهای صوتیش ازبین رفته بودند . باوجود اینکه تارهای صوتی دیگراین‌کمبود راجبران‌کردندولی‌پس‌ازاین‌حادثه، صدای‌آرول‌کیفیت شکستگی خاصی بدست‌آورد .

این‌جراحت، نقطه‌ی پایانـی گذاشت به شرکت مستقیم آرول درجنك. وقتی کـه در بیمارستان بارسلونا بستری بود شنیدکه رهبران دسته زندانی‌شده‌اند و برخی‌هم‌کشته. این موضوع اثربدی به روی اوگذاشت . آرول شخصاً به چند نفرازدوستانش درفراربه فرانسه کمك‌کرد .

تجربیاتی‌که از این جنك بدست‌آورد اثری قوی و روشن‌کننده بر رویش‌گذاشت . بسیاری ازنظراتش درباره پول وطبقات با دیدن مصایب‌واقعی جنك دگرگون‌شدند. نمونه‌ی این دگرگونی‌را درکتاب(۱) Homage to Catalonia میتوان‌دید. آرول‌این‌کتاب را درباز گشتش ازاسپانیانوشت .

---

۱ ـ تعظیم به‌کاتالونیا

«این جنگ، که من چنین نقش غیرمؤثری در آن داشتم، خاطراتی برای من بجا گذاشت که اغلب شیطانی هستند. باوجود این آرزو نمیکنم که این خاطرات را نداشتم . . .

شگفت است، تمامی این تجربه مرا نه کمتر بلکه بیشتر به خوبی نوع انسان معتقد کرد.»

دلیل این موضوع واضح است . این خود آرول بود که حالا اعتماد اساسی تری به وجود خوبی وشهامت درخود بدست آورده بود.

Homage to Catalonia نـوعی گزارش است ؛ زنده ، دراماتیک، سنگدلانه ، معترض، عینی وواقعی. ولی یك گزارش بیطرفانه ازیك جنك باطرف برای هیچکس جالب نیست . از ۱۵۰۰ تیراژی که کتاب داشت، تاهنگام مرك آرول فقط ۹۰۰ جلد بفروش رفت. درآمریکا تا ۱۹۵۲ اصلا خود کتاب چاپ نشد .

* * *

پس از بـازگشت به انگلستان آرول در ۱۹۳۹ پیش از شروع جنك رمـان Coming Up For Air(۱)را منتشر کرد . این اولین کتاب آرول بود که باموفقیتی نسبی روبروشد و به چندین چاپ رسید. بـاردیگر، این داستان مردی است تنها، امااینبار مردی چاق ، خوشخوی، با استعداد و کمی شوخ . خلاصه داستان به اینقرار است:

جورج بولینگ George Bowling مردی میان سال ، بازاریاب بیمه، چندپاوند دریك مسابقه اسب دوانی میبرد وموفق میشود که این مطلب را از زنش پنهان بدارد. او تصمیم میگیرد این پول را خرج سفری به شهرستان محل تولدش بکند . این شهر برای اوسمبلی ایده آلی از آرامش وزیبائی روستائی باقی مـانده . به آنجامیرود ولی آنجاراهم ـ مثل هرجای

---

۱ ـ ترجمه‌ی لغوی : صعود برای هوا

دیگر- زیرسلطه‌ی دوزخی «توسعه» که مثل یك مرضی تمام انگلستان را دردوره‌ی بین دو جنك فراگرفته بود، میبیند.

کتاب بطورهزل‌آمیزی نوشته‌شده . اگر چه زندگی بولینك دلتنگ‌کننده‌است امـا او خودش شخصیت ملال‌آوری نیست . تا وقتی‌که بولینك به شهرخودش نرسیده ،کتاب خسته کننده‌نیست. ولی‌پس‌ازآن صفحه به صفحه خواننده مجبوراست بولینگ را درگردشش‌درون شهرهمراهی‌کند. دراین‌گردش بولینگ وبه‌همراه اوخواننده‌بسیاری چیزها میبیند : محل مغازه‌کهنه ، خیابان قدیمی High ،آبشخور قدیمی‌اسبها ، چای‌فروشی، ذرت‌فروشی،حیاط کلیسا وبالاخره دختری راکه به یك‌نگاه عاشقش شده بود .

این‌کتاب بطورضمنی‌یادآور تصویرزنده‌ای است ازآثاربمباران . احتمالا خاطره‌ای ازجنگ اسپانیا . بمبی در Lower Binfield اشتباهاًدرزمان صلح روی‌خانه‌ای‌افتاده بود، دیوارجلوی خانه را بکلی‌ازبین‌برده‌اماقسمتهای داخلی‌خانه سالم مـانده‌بودواثاثیه‌اش کاملا سرجای خود قرارداشتند. این‌بمباران نمونه واضحی است از آنچه در لابلای سطور کتاب جریان دارد، و شایدبطورکلی در تمام‌آثارآرول . یك هشداربه خطر قریب‌الوقوع جنك . آرول در (۱) War Diary Of 1940 نوشت:

«من‌از۱۹۳۱ میدانسته‌ام‌که آینده باید مخرب باشد. از ۱۹۳۴ میدانستم‌که جنگ بین انگلستان وآلمان درخواهدگرفت ، واز ۱۹۳۶ من‌اینرا بااطمینان میدانستم.من‌اینرا درون شکم حس‌میکردم . »

پیش‌ازاینکه به‌زمـان جنك ودوکتابی‌که‌آرول درآن زمان نوشت برسیم . بهتر است دوبـاره بـه مقالات او تـوجـه کنیم . آرول سه‌کتاب مجموعـه مقالات دارد یکی

---

۱ ـ خاطرات روزانه جنك ۱۹۴۰

(۱) Inside The Whale دیگری (۲) Critical Essays و بالاخره Shooting An Elephant

بسیاری ازمقالات این کتابها چندان عمیق نیستندولی نشان‌دهنده نظرات آرول هستند. به‌خاطر توجه‌زیادش به‌مرد وزن معمولی، اوازبسیاری مطالب که‌نویسندگان معمولی بدور میاندازند استفاده میجست. در باره اصرارگاندی به نخوردن گوشت حیوانات وگناه اینکار واصرار گاندی‌دراینکه حتی خود زندگی هم «خطری» است آرول به هجونوشته است: «باید برای کارهایی که انجام میدهیم تا زنده بمانیم حدی وجود داشته‌باشد، واین حد، درست همان آبگوشت جوجه‌است.»

برای‌بیشترخوانندگان، مقالات آرول ازاین‌نظر که دارای «جوانه‌های» کارهای آینده او هستند مهمند. مثلا مقاله (۳) Politice and English Language او را به اختراع (۴) Newspeak درکتاب Nineteen Eighty – Four قادرساخت‌ومطالعاتش درباره «سویفت» (۵) در (۶) Politic vs. Literature او را در نوشتن (۷) Animal Farm کمك کرد.

---

۱ ـ درون بال

۲ ـ مقالات انتقادی

۳ ـ سیاست وزبان‌انگلیسی

۴ ـ اسم‌زبانی که دررمان «هزارونهصدوهشتادوچهار» مردم به‌آن‌تکلم میکنند، تقریباً معادل «گفتارنو» است.

۵ ـ Swift

۶ ـ سیاست برضدادبیات

۷ ـ مزرعه حیوانات

هنگامی که جنك شروع شد آرول بارها برای داخل‌شدن به‌ارتش فعالیت کرد. وقتی که موفق نشد، داوطلب خدمت در گارد داخلی گردید . او در این دسته به درجه گروهبانی رسید و عضوی کاری برای این سازمان شد، اگرچه در نوشته‌های خود هیچگاه بطور اخص به وطنش کاری نداشت . در پائیز ۱۹۴۱، هنگامی که زندگی «مستقل» برای هیچ نویسنده‌ای ممکن نبود. او به سرویس هنری B.B.C (بنگاه سخن‌پراکنی انگلستان) ملحق شد. او خود را وقف اینکار کرد، بیشتر درباره‌ی مالایا، محل فعالیت گذشته‌اش صحبت میکرد.

در این هنگام او چنان شدید کار میکرد که سلامتیش جداً در معرض خطر افتاده بود. اکثر ادارات لندن برای جلوگیری از خطر بمباران پنجره‌هایشان را با آجر مسدود کرده بودند بطوریکه کارمندان مجبور بودند همیشه زیر نور چراغ، در اطاقی خفه کار کنند ـ کار کردن تا دیروقت پس از نیمه‌شب و گاهی حتی تمام شب‌هم، امری عادی بود . خوابیدن چند ساعته‌ای روی یك تخت سفری، و سپس برخاستن و دوباره روز را شروع کردن . این شرایط برای آدمی با ریه‌های مریض خطرناك است و برای آرول موضوع دیگری هم به این خطر اضافه میشد، گرسنگی.

در سالهای آخر جنك؛ همسر آرول پس از یك عمل جراحی مرد. آرول به‌یکی از دوستانش که بدیدن او آمده بود گفت که شاید مرك زنش به‌علت ضعف مفرط بوده‌است؛ چرا که هر دو آنها بیشتر اوقات با جیره‌غذایی بسیار مختصری زندگی میکردند . او گفت : «به این ترتیب برای سایر مردم جیره بیشتری فراهم میشود.»

* * *

درهمان ماهی که جنك با آلمان تمام شد کتاب Animal Farm هم به‌چاپ رسید .

این بهترین کتاب آرول است ولی چاپ آن با اشکالات فراوان مواجه شد . این کتاب بین نوامبر ۱۹۴۳ وفوریه ۱۹۴۴ نوشته شده. آرول دربارهٔ این کتاب گفت: «تنها کتابی از آثارم که واقعاً رویش زحمت کشیده‌ام.» باوجوداین کتاب Animal Farm تنها اثر آرول است که نشانه‌های زحمت زیاد در آن بچشم نمیخورد. ازابتدا تابه آخر چنان نوشته شده که انگار نویسنده فقط «رونویسی» کرده‌است. چهارچاپخانه ازچاپ این کتاب خودداری کردند. چرا که در ۱۹۴۴ نوشتن کتابی برعلیه متفقین ناممکن بود. پس از تغییر این شرایط وخلق حوادث تازه، زمانی بهتر ازاین برای چاپ کتاب وجودنداشت؛ آخر جنك سردشروع شده بود. کتاب چاپ شدو بزودی به‌عنوان پرفروش‌ترین کتاب شناخته شد. حتی در آمریکا موفقیت بیشتری ازانگلستان بدست آورد . Animal Farm هجو کوتاهی است ازدیکتاتوری؛ فقط نودصفحه. حیوانات یك مزرعه برضدار بابشان ـ جونز(۱) ـ متحد میشوند. آنها در رهایی ازدست ارباب؛ در مرتب کردن کارهای مزرعه؛ آوردن طرحهای نوموفقند؛ اما در تنظیم یك نکته شکست میخورند؛ روابطشان بایکدیگر.

خوکها رهبران انقلابند وقبل ازاینکه اختلافات آشکارشود؛ انقلاب بسیار کامل است. اما بعد :

« . . . خوکها عملاً کاری انجام نمیدادندفقط دیگران را اداره ورهبری میکردند. با برتری علمی که داشتندتوقع آنها درباره رهبری امری طبیعی بود» اما کار بدینجا خاتمه نمی‌یابد، شعارهاشان هم دگرگون میشود. ناپلئون (۲) یکی از خوکها بانیرنگ وفریب وبه کمك توله‌سگهائی که مخفیانه پرورششان داده‌بود؛ موفق میشود که اسنوبال (۳) ؛ رهبر دیگررا ازبین ببرد وخود جونز تازه‌ای برای حیوانات شود.

۱ــ Jones
۲ــ Napoleon
۳ــ Snowball

با پیروزی ناپلئون سطل شیر گاوها ، سیب‌های باغ و تخم‌مرغها؛ همه از آن خوکها میشود ، اگر چه در آغاز انقلاب شعار این بود که «شیر گاو مال گوساله است و تخم‌مرغ بچه مرغ است؛ پس نباید آنرا خورد.» برای توضیح؛ باز هم مثل همیشه؛ یک شخصیت تبلیغاتی وجود دارد ؛ اسکوئیلر (1)؛ خوکی دیگر: اسکوئیلر فریاد زد: رفقا ! امیدوارم که شما فکر نکنید که ما خوکها این کار را با روح خودخواهانه و امتیازطلب انجام میدهیم. بیشتر ما در واقع شیر و شیب را دوست نداریم . . . . شیر و سیب (این موضوع توسط علم ثابت شده است؛ رفقا) موادی را شاملند که برای حفظ سلامت یک خوک حتماً لازم هستند. ما خوکها دایماً مغزمان را بکار میاندازیم ؛ ترتیب و اداره‌ی کامل کارهای این مزرعه را باید **ما** انجام دهیم. . . . این به خاطر **شما** است که ما آن شیر را می نوشیم و آن سیبها را میخوریم . آیا میدانید که اگر ما خوکها در وظیفه‌ی خود شکست بخوریم، چه پیش میآید ؟ جونز باز میگردد ! . . . » اسکوئیلر که تقریباً با حالتی تدافعی این پا و آن پا میکرد ودمش را تکان میداد فریاد برآورد: «مطمئناً رفقا، مطمئناً هیچکس در بین شما نیست که خواهان بازگشت جونز باشد؟»

وقتی خطر بازگشت جونز منتفی میشود، باید هدف حمله دیگری پیدا کرد. هدف واضح است، اسنوبال . خوکها دوباره نام اسنوبال را به میان میآورند و دسیسه‌های او را مسئول هر شکست معرفی میکنند، نامش شعاری از نفرت میشود و دیگر هر کسی هر کار بدی انجام داده بود آنرا اثر تحریک اسنوبال میخواند:

«یک غاز پیش آمد و اعتراف کرد که در هنگام قحطی پارسال او شش خوشه گندم را پنهان کرده و در شب خورده بود . بعد یک گوسفند اعتراف کرد که در استخر آبخوری ادرار کرده و گفت که این کار را به اصرار اسنوبال انجام داده.»

بالاخره مزرعه به صورتی مرتب و منظم اداره میشود ، اما غیر از خوکها و سگهای محافظ آنها،

۱– Squealer

بقیه حیونات زندگیشان مثل همیشه سخت، ناراحت و طاقت‌فرساست. حتی احساس افتخار آنها از حیوان بودن پس از واقعه‌ای نابود میشود . جریان از این قرار است که روزی آنها پس از بازگشت از مزرعه می‌بینند که خوکها دارند روی دو پا راه میروند و شلاق هم بدست دارند . بعد متوجه میشوند که شعار اساسی انقلاب «تمام حیوانات برابرند» تغییر کرده و به صورت «تمام حیوانات برابرند، اما بعضی از حیوانات برابرتر از دیگرانند» درآمده شعار دیگرشان هم که همراه بقیه شعارها روی دیوار طویله نوشته شده بود از صورت «چهارپایان بهتر از دوپایانند» به صورت «چهارپایان خوبند، دوپایان خوبترند» درآمده بود.

Animal Farm مانند سفرهای گالیور ظاهراً داستان خنده‌داری برای کودکان است. اما این کتاب مرثیه‌ایست به عاقبت یک انقلاب. این اثر نمایشی است از موقعیت‌های بشر در زندگی . بشری که برای انجام و ادامه‌ی کارهایش ناچار به قبول «آمیزش با دیگران» است و میخواهد، اگرچه بیهوده، اما حقیقت و بزرگواری را هم با این آمیزش توأم سازد .

سئوالی که درباره Animal Farm پیش میآید اینستکه چطور آرول، نویسنده‌ای خشمگین که همیشه بر نکات ملال‌آور و تجربه‌های دلگیر تأکید میکرد، توانسته مزاح و هزلی چنین قابل ستایش بوجود بیاورد ؟ بخشی از جواب را در تجربه‌ی آرول از جنگ اسپانیا میتوان جست . این جنگ تا حد زیادی کینه‌جوئی آرول را از بین برد و باعث شد که او وقایع را با دیدی تازه - اگرچه ناپایدار - ببیند.

چاپ این کتاب موفقیت ، شهرت و پول را برای آرول به همراه داشت. حالا آرول به عنوان نویسنده‌ای موفق و روزنامه‌نگاری تثبیت شده، درآمده بود. دو سال دیگر در لندن کار کرده و در 1947 لندن را به قصد جزیره‌ی دورافتاده جیورا (1) در ساحل غربی اسکاتلند ترک گفت . او خسته بود و میخواست کتاب Nineteen Eighty - Four را بنویسد .

خودش میگفت این سفر برای فرار از جنگ اتمی احتمالی است. اما با در نظر گرفتن شهامت

۱- Jura

ویژه‌ای که آرول داشت، این گفته قابل قبول نیست.

جیورا از نظر مناظر محلی غنی بود. جای مناسبی بود برای یك مسلول. روستایی که او در آن زندگی میکرد عقب مانده بود. سقف خانه در هوای مرطوب چکه میکرد. مجبور شد به بیمارستانی نزدیك گلاسکو برود. در ۱۹۴۹ پزشکان به آرول دستور دادند که به جنوب، گلوسسترشایر (۱)، به یك آسایشگاه مسلولین برود. دوستانش در ملاقاتهای پی در پی‌ای که با او میکردند اسرار به بازگشتش به لندن داشتند. سرانجام به بیمارستان یونیورسیتی کالج (۲) منتقل شد. در همین زمان بود که با کوشش خارق‌العاده توانست کتاب مهمش Nineteen Eightg – Four را تمام کند. او میگفت که «اگر آنقدر بیمار نبودم، این کتاب آنقدر دلگیر نمیشد.»

کتاب (۳) Nineteen Eighty – Four همانطور که از اسمش برمیآید، پیش‌بینی آرول درباره آینده است. داستان در انگلستان اتفاق میافتد که حالا به نام (۴) Airstrip One خوانده میشود و بخشی از اقیانوسیه (۵) را تشکیل میدهد: جنگی بی‌توقف و بی‌مقصود، بی سروصدا جریان دارد. جنگی که در آن «اقیانوسیه» و «شرقیه» (۶) علیه «دارآسیا» (۷) متحد شده‌اند. البته این موضوع را «وزارت حقیقت» (۸) ادعا میکند، در اینزمان هیچکس

۱- Gloucestershire

۲- University College Hospital

۳ - هزار و نهصد و هشتاد و چهار

۴- ناحیه یك

۵- Oceania

۶- Eastasia

۷- Eurasia

۸- Ministry of Truth

نمی‌تواند درمورد هیچ‌چیز مطمئن باشد. چهار سال قبل بود که ادعا میشد اقیانوسیه و ارآسیا علیه دشمن مشترکشان شرقیه متحدشده‌اند. جهانی چندقطبی، همه برمحوراساسی دروغ.

درپایان کتاب دوباره وضع به‌حالت چهارسال‌پیش درمیآید. اگرچه‌جنگ بی‌پایان است‌واگر چه مردم دایماً به‌وسیله‌اخبارحاکی از پیروزی تحریك میشوند، ولی در واقع چیزی اتفاق نمیافتد. هرازگاهی موشکی فرومیافتد، چندزندانی را در خیابانها میبرند. زندگی کمی ترسناکتر، کمی‌پست‌ترمیشود. خانه‌ها شلوغتروکثیفتروغذابدترمیگردد. برنامه‌های تبلیغاتی حمله به‌چهره‌های اساطیری هرروزاجرا میشوندتامردم را ازتوجه به‌مصایب خودبازدارند. همه‌چیز بوسیله «حزب» (۱) کنترل میشود. خود این **حزب** هم به‌وسیله «حزب مخفی داخلی» (۲) کنترل میگردد. سه‌شعارحزب عبارتنداز: «جنك صلح است. آزادی بردگی است. جهل قدرت‌است.» تمام دستگاه حکومتی در چهار وزارتخانه گردآمده. «وزارت حقیقت» که باتعلیمات، اخبار وهنرهاسروکاردارد وتمام اینها ابزارهای تبلیغاتی هستند. «وزارت عشق» (۳) که‌نظم وقانون را به‌وسیله وحشتناك «پلیس‌فکر» (۴) حفظ میکند. «وزارت فراوانی» همه‌کس را درحداقل ممکن زندگی‌نگاه میدارد، اگرچه دایماً اعلام فراوانی وازدیادجیره میکند، این درحقیقت کاهش جیره‌است. بالاخره «وزارت صلح» (۵) که جنك را اداره‌میکند.

قهرمان کتاب وینستون اسمیت (۶) دروزارت حقیقت کارمیکند. شغل او رونویسی

---

۱ - The Party
۲ - Secret Inner Party
۳ - Miristry of Love
۴ - Thought Police
۵ - Ministry of Peace
۶ - Winston Smith

تاریخ است بطوریکه برای تغییرات سیاست **حزب** مفید باشد. ضمن این عمل نام آنهائی که تصفیه شده‌اند؛ از تاریخ حذف میشود. اسمیت دفتر خاطراتی برای خود نگه‌داشته به‌عنوان اعتراض مخفی به‌حزب و زندگی خود. این؛ درزمانیکه درهر اتاق دوربین تلویزیونی برای ضبط کوچکترین حرکات شخص قراردارد؛ کار ساده‌ای نیست. او همچنین به‌خود اجازه‌داده که عشق دختری را بپذیرد. این دختر درهمان بخش اسمیت کارمیکند. یك روز وقتی اوازجلوی دختـرك در کریدور میگذشت کاغذی ازاو گرفت. دخترك نوشته‌بود «دوستت دارم». آنهاروزی راباهم میگذرانند و در هوای آزاد عشقبازی میکنند، ملاقاتهای بعدی در اتاقك بالای یك سمساری محقر صورت میگیرد. دراینجاست که آنها علیه **حزب** توطئه میچینند. به عضو دیگر حزب اعتماد میکنند. به‌تصوراینکه اوهم دارای افکارانقلابی‌است. این‌مرد ـ ابراین(۱)ـ درواقع یکی ازطرفداران وحامیان حزب است. درنتیجه وینستون گیرمیافتد و زندانی و شکنجه میشود. سرانجام مقاومتش درهم میشکند ودختر ـ جولیا (۲) ـ رالومیدهد. درست درزمانی که جولیا هم اورا لوداده بود.

Nineteen Eighty – Four دوضعف عمده دارد، کـه هردو از یك منبع ناشی میشوند: تخیل آرول درباره آینده قوی نیست. دنیای ۱۹۸۴ او شبیه دنیای زمان جنك ۱۹۴۴ است ولی کثیفتر و وحشتبارتر. ویژه‌گیهای انسانی بکلی ازکتاب محوشده است. انسان تبدیل به متملق ترسویی‌شده، یك جاسوس، یك‌لودهنده. از نظر تکنیکی هم کتاب با تخیل ضعیف پرورانده شده. در۱۹۸۴ هنوز باسلاحهای ۱۹۴۴ می‌جنگند. وحشتی که در ۱۹۸۴ زنـدگی را تهدید میکند همان وحشت ۱۹۴۴ است. توتالیتاریزم (۳) و قطبیت به‌جای‌اینکه بخشهایی‌ازجهان را فراگیردهمه‌دنیارافراگرفته. تمام نشانه‌های تسکین

---

۱ ـ O'Brien

۲ ـ Julia

۳ ـ Totalitarism قدرت فردی، حکومت فردی

وراحتی ازبین رفته‌است .

دومین ضعف کتاب از بین‌رفتن کشش نسبت به‌انسانهای داستان است . آرول با حذف هر گونه‌شهامت وفداکاری، انسانهایش‌را، حتی‌قهرمانش‌را، خالی وسرد کرده : وینستون‌اسمیت شهامت عمل را ندارد، موجودی‌ضعیف‌است، اونمیتواند قدرتی ازارتباط باجولیا بدست‌آورد. چراکه احساسش به جولیا عشق نیست، شهوت هم‌نیست، مخلوطی‌است ازخواری وتنش(۱).

باوجوداین دوضعف، بازهم‌کتاب، رمانی فوق‌العاده‌است . ابداعات جدیدی‌که آرول در Nineteen Eighty Four آورده، ازنظرواژه‌های‌جدید، بسیارجالب است. اگربه Newspeak (۲) توجه‌کنیم ، این موضوع را درك خواهیم‌کرد . Newspeak نوع جدیدزبان انگلیسی‌است‌که **حزب** تصویب‌کرده. آرول‌خود دراینباره میگوید:

«یك مثال میدهم . لغت«آزادی» هنوزدر Newspeak وجود دارد ولی فقط در جملاتی بکارمیرود مانند: این‌سك‌آزاد ازشپش است، یا، این‌مزرعه‌آزادازعلف هرزه‌است . واژه‌آزادی نمیتواند درمعنای قدیمی، مثل‌آزادی سیاسی، آزادی‌فکری ویاآزادی فردی بکار رود . چراکه معادل عینی‌آن‌ازبین رفته‌است . آزادی سیاسی وفکری ازبین‌رفته‌اند ،وجود خارجی‌ندارند، حتی‌مفهومی تصوری هم ازآنهاموجودنیست. پس‌الزاماًچون‌نیستند، نامی هم برای‌آنهانیست.»

* * *

طی چند ماهه‌آخرزندگیش آرول دوباره ازدواج کرد.

زنش Sonia Brownell سونیا براونل که‌آرول‌اورا ازسالها پیش،موقعی که‌سونیا کمك‌ادیتور

---

۱ ـ Tension

۲ ـ گفتارنو

روزنامه Horizen بودو کارچاپ چندمقاله‌ازآرول را بدست داشت ، میشناخت . پس از ازدواج‌آرول نقشه‌کارآینده‌اش‌را بـااوکشید. اودرنظرداشت روش مجادلـه‌ای و تبلیغاتی نویسندگی را رها کرده، کارخود را روی روابط انسانی متمرکز کند. او داشت داستانی هم براین شیوه جدیدمینوشت .

جورج‌آرول، روشنفکرضدروشنفکر،معتقدبه‌عمل، سختگیر،لجوج و دلخور ازجهان پیرامونش، در ۲۳ ژانویه ۱۹۵۰ پس‌ازچنددقیقه خونریزی مرد. او دراین زمان هنوز ۴۷ سالش تمام نشده بود . . .

ترجمه م حسین
بیژن ا

یك اعدام . . . (۱)

برمه، یك صبح غبار آلود و بارانی. نورضعیف ،مرده وزردی از بالای دیوارهای بلند حیاط زندان به‌داخل میریخت . ما بیرون سلولهای محکومین به‌اعدام منتظر بودیم. اتاقهای انبار مانند، بادوردیف میله، مثل قفس. هرسلولی به‌ابعاد ده‌فوت درده‌فوت بود، کاملا برهنه. درونش جزیك تختخواب چوبی و یك کوزه آبخوری چیزی پیدا نمیشد. در بعضی از سلولها مردانی خاموش، باپوستی سوخته، درون ردیف داخلی میله‌ها، با پتوئی بردوش ، چمباتمه‌زده بودند. اینان محکومین به‌اعدامی بودند که درعرض یك یادوهفته دیگر بایداعدام میشدند.

یکی از زندانیان را ازسلولش بیرون آورده بودند . اومردهندوی کوچك اندامی بود، باسر تراشیده‌وچشمانی مبهم وپرآب . سبیل کلفت وسیخ سیخ او درمقایسه با جثه‌اش احمقانه می‌نمود، درست شبیه سبیل دلقکی برپردهٔ سینما. شش نگهبان قدبلندهندی مواظب اوبودند وبرای چوبه‌دار آماده‌اش میکردند. دونفرازآنها باتفنگهای قراول رفته در کناری ایستاده بودندوبقیه‌داشتندبه‌اودستبندمیزدند. بازنجیری دستها وبازوان او را بستند وبعدزنجیررا به کمربندخود متصل کردند. کاملا اورا احاطه کرده‌بودند. دستهایشان بااحتیاط به اوچسبیده بودوحتی لحظه‌ای رهایش نمیکردند. گوئی‌هرآن‌میخواستندوجوداورا درآنجا احساس کنند.

---

۱ ـ A Hanging این داستان در ۱۹۳۱ نوشته شده‌است .

انگار که اومثل یك ماهی زنده ، ممکن بود هر لحظه در آب بجهد . ولی او کاملا بی مقاومت ایستاده بود . دستهایش را بدون احساس، تسلیم طناب کرد، مثل اینکه به سختی متوجه وقایعی بود که اتفاق می افتاد.

ساعت هشت ضربه نواخت وشیپوری با صدائی دلگیر، ازسربازخانه‌ای دور دست ، در آن هوای مرطوب طنین افکند. سرپرشت زندان درکناری دور ازما ایستاده بود و باکج خلقی چوبدستی خود را درسنگریزه‌ها فرومیکرد . باشنیدن صدا سرخودرا بلندکرد . او پزشك ارتش بود ، باسبیلهائی خاکستری ومسواك مانند، باصدائی خشن. باحالتی خشمناك گفت : «فرانسیس ، به‌خاطرخدا عجله کن . آن مردمیبایستی تاحالا مرده‌باشد. هنوز حاضرنیستی؟»

فرانسیس، زندانبان ، یك‌دراویدیان (۱) ، باجثه‌ای چاق ، بالباس‌سفیدکثانی‌وعینك دسته‌طلائی، دست تیره‌رنك خود را تکان داد وبا تملق گفت : «بله‌قربان، بله قربان، تمام کارها به‌نحو رسایتبخشی روبراه‌است . محکوم منتـراست. ما میتوانیم حرکت کنیم.»

سرپرشت زندان گفت : «خب ، پس زود راه بیفت . زندانیها نمیتوانند صحبانهٔ خود را قبل ازتمام شدن این کاربخورند.»

ما بطرف چوبه‌دارحرکت کردیم . دونگهبان‌با تفنگهای پردرطرفین زندانی‌حرکت میکردند . دونفردیگرتقریباً چسبیده به‌اووپشت سرش، دست وبازویش‌را گرفته بودند . در عین محافظت‌اورا بجلو نیزمیراندند. بقیهٔ ما ، رؤسای کلانتری‌هاویاسمتی شبیه به‌این، بدنبال آنها حرکت میکردیم . ناگهان بعدازپیمودن‌هیچ دستور وخبری برای مدت کوتاهی متوقف شد، واقعهٔ دهشتناکی اتفاق افتاده بود. سگی که خدامیداندچه موقع درحیاط پیدا شده‌بود، جست‌وخیز کنان ، با بدنی مرتعش‌درحالیکه متناوباً باصدای بلندی پارس میکرد، دراطراف ما چرخید ، وحشی‌وشرور، شادازاینکه اینهمه انسان را به‌گردهم می‌بیند. سك پشم‌آلود و

---

۱ ـ Dravidian

دورگه‌ای بود ازنژاد «ایردال» (۱) و «پاریا» (۲) . برای مدت کوتاهی در اطراف ما جست وخیز کـرد وبعدقبل‌ازاینکه کسی بتواند جلویش را بگیرد ، به طرف زندانی پرید . انگارمیخواست ازاوبالا برود . سعی میکرد صورت اورا بلیسد . همه مبهوت‌ایستاده‌بودند. به قدری متحیر که حتی قادر به‌عقب‌راندن‌سك نبودند.

سرپرست زندان‌به‌تندی گفت: «چه کسی‌این‌حیوان‌وحشی خونخوار را به‌اینجاراه‌داده؟ یکی اورا بگیرد.»

یکی‌ازنگهبانان ازصف خارج شدوبی‌محابا به‌طرف سك حمله‌برد، ولی‌سك درحالیکه می‌رقصید وجست وخیزمیزد ازجلوی دستش فرارکرد. گوئی تمام این موضوعهارا قسمتی‌از یك بازی میدانست . یکی از زندانبانان جوان نیم اروپائی ونیم‌آسیائی مشتی سنگ‌ریزه از زمین برداشت وسعی‌کرد تـا سك را باسنك بکناری براند، ولی سك قبل از اصابت سنگها جاخالی میداد ودوباره بدنبال ما می‌آمد . وق وق های او برروی دیوارهای زندان منعکس میشدند. زندانی، درمیان دونگهبان بی‌تفاوت نگاه میکرد، انگارکه اینهم یکی‌ازتشریفات اعدام است. چنددقیقه‌ای طول‌کشید تاکسی موفق به‌گرفتن سك شد. سپس دستمال مـرا به تسمه‌ی دورگردن سك بستیم . درحالیکه سك هنوزبخود میپیچید ونالـه می‌کرد.

درحدود چهل‌یارد به چوبهٔ دارمانده بود . من پشت برهنه وقهوه‌ای رنك زندانی را که جلوی‌من حرکت می‌کرد می‌پائیدم . اوناشیانه‌با بازوان ودستهای بسته‌قدم‌برمیداشت، ولی‌کاملا استوار ، مثل راه رفتن هندیان که هیچگاه زانوان خود را راست نمیکنند . در درهرقدم ماهیچه‌های‌اوآهسته وباترتیب‌بجای‌خود بازمیگشتند. موهایش روی پیشانی تکان میخوردند. جای پاهایش برزمین انباشته از سنك‌ریزه‌نقش می‌بست . با وجود مردانی کـه

---

۱ ـ Airedale

۲ ـ Pariah

شانه‌اش را چسبیده بودند، اویکبار برای رد شدن از گودال آب باران مسیرش را تغییر داد.

خیلی عجیب است ؛ هیچگاه نمیدانستم که کشتن یك انسان سالم چه معنائی ممکن است داشته باشد . وقتی حرکت زندانی را برای اجتناب از گودال آب دیدم به رازی پی بردم ؛ اشتباه محض است کوتاه کردن زندگی‌ای که درحداعلای خوداست. این شخص درحال مرگ نبود؛ اوهمچون مازنده بود؛ تمام اندامهای بدنش کارمیکردند ـ دستگاه گوارشش در حال هضم کردن غذا؛ پوست درحال ترمیم خود ؛ ناخن‌هادرحال روئیدن؛ بافت‌هادرحال تشکیل شدن ـ همه باحالتی محقروا حمقانه بکارخود ادامه میدادند. ناخن‌های او حتی درحالیکه آویزان شده‌است خواهند روئید؛ درست درلحظه‌ای که او درهوا معلق میشود ؛ مدت یکدهم ثانیه‌ای که هنوز زنده‌خواهدبود. چشمانش زمین‌زردپوشیده‌ازسنگریزه‌ودیوارهای‌خاکستری را میدیدند . مغزاوهنوزبه‌یاد میآورد وپیش‌بینی وتعقل‌می کرد؛ حتی درمورد گودال آب . او و ماگروهی ازانسانها را تشکیل میدادیم که باهم قدم میزدند ؛ میدیدند ؛ میشنیدند ؛ احساس داشتند؛ یك جهان را درك میکردند ودرظرف دودقیقه‌ی دیگر؛ باحرکتی‌ناگهانی یکی‌ازمیان مامیرفت ؛ یکی بی‌اندیشه وبی‌دنیا میشد.

چوبه‌دار درحیاطی کوچك ؛که‌از زمین‌اصلی زندان جدا وبا بوته‌های خاردارپوشیده شده بودقرارداشت . بنائی‌آجری مثل یك انبارسه‌گوشه بود؛که تخته بندی دربالا داشت ؛ برروی‌آن دوتیرچوبی؛ تیری متقاطع وطنابی‌آویزان بود.

جلادمردخاکستری مویی‌که خودهم جزء محکومین بود ویونیفورم سفید زندان را دربرداشت؛ درکناردستگاه‌اعدام منتظربود. اوباخم شدنی‌همچون بردگان به‌ماسلام کرد . باکلمه‌ای‌که فرانسیس اداکرد؛ دو نگهبان زندانی را بیشترازقبل احاطه‌کردند و با هول دادن اورا بطرف چوبه‌داربردند وسپس او را دربالارفتن‌ازنردبان کمك کردند . بعد جلاد بالارفت وحلقهٔ طناب را دورگردن زندانی انداخت .

ما پنج‌یاردی‌آنطرفترمنتظرایستادیم. نگهبانان بصورت حلقه‌ای نامنظم اطراف چوبهٔ

دار را گرفته بودند. بعد؛ وقتی که حلقهٔ طناب کاملا درجای خودقرار گرفت؛ زندانی شروع به‌فریاد وزاری به‌خدای خودکرد . با فریادی بلندومکرر: «رام (۱) ! رام ! رام!رام!». این فریادی مثل ناله‌های اسرار وحـاکی‌ازترس؛ دعا واستغاثه نبودبلکه یکنواختوبا‌ریتمی معین؛ تقریباً شبیه صدای زنك بود. سك باناله‌ای به‌صدا جواب‌داد . جلاد؛ که‌هنوزدر کنار چوبهٔدارایستاده‌بود؛ کیسه‌ی کوچك وکتانی‌شبیه کیسه‌های آردآماده‌کرد وآنرا برروی‌صورت زندانی‌کشید . ولی صدا ازداخل پارچه هنوز؛ مصرانه وپشت سرهم به بیرون نفوذمیکرد : «رام ! رام ! رام ! رام ! رام !»

جلاد پائین‌آمد و دسته اهرم راگرفتوآماده ایستاد . دقایقی گذشت . فریادپیچیده ویکنواخت زندانی؛ بدون اینکه لحظه‌ای قطع شود؛ هنوزادامه داشت: «رام! رام ! رام ! » سرپرست زندان؛ که سرش را به‌پائین‌انداخته‌بود؛ به‌آرامی زمین را با چوبدستیش سوراخ سوراخ میکرد . شاید تعداد فریادها را میشمرد وبه زندانی مهلت معینی برای تکرار این فریادها میداد؛ پنجاه ویاصد . همه‌رنگ خود را!باخته‌بودند؛هندیها رنك‌پریده وخاکستری شده‌بودند. عیناً مثل قهوه‌ای‌که خوب درست نشده‌باشد. یکی‌دوسر نیزه‌تکان میخوردند.ما به‌آن شخص حلقه‌برگردن وبسته‌شده‌نگاه میکردیم؛ به‌فریادهایش گوش میدادیم. هرفریادی ثانیه‌ای دیگررا برای زنده‌بودن دربرداشت . اندیشه‌ای یکسان در مغز هرکداممان بود : «اوه؛ اورا زودتربکشید؛کار را یکسره‌کنید؛ این صدای ناهنجار رامتوقف‌کنید.»

سرپرست زندان ناگهان تصمیم خودراگرفت ؛ سرش را بلندکردوبه چوبدستی خود حرکتی ملایم داد . بعدتقریباً باحالتی عصبانی فریاد زد:«کالو» (۲) .

صدای بهم‌خوردن زنجیری وبعد . . . سکوتی مرگبار. زندانی مرده بود وطناب بدورخود می‌چرخید . من سگ را رهاکردم واوبلافاصله به‌طرف چوبه‌داردوید؛ ولی‌وقتی

---

۱ ـ Ram

۲ ـ Chalo

به‌آنجا رسید توقفی کوتاه و نیز پارسی کرد؛ آنگاه به گوشه‌ای درحیاط رفت؛ جائی در وسط بوته‌ها ایستاد و با نگاهی حاکی‌از ترس به‌ماخیره‌شد. ما برای مشاهده‌ی بدن زندانی‌بطرف چوبه‌دار رفتیم. او با پنجه‌های پاهایش که پائین افتاده بودند؛ به‌آرامی تکان میخورد؛ مرده همچون سنگ.

سرپرست چوبدستی خود را بلندکرد و باآن بدن برهنهٔ تیره رنگ را تکانی داد؛ بدن حرکتی جزئی کرد. بعد گفت: «خوب است» واز زیرچوبه‌دار به‌عقب برگشت و نفس عمیقی کشید. ناگهان حالت کج‌خلقی از صورتش ناپدیدشد. به‌ساعت مچی خود نگاه کرد: «هشت وهشت دقیقه. خب؛ برای امروزصبح کافیست؛ خداراشکر.»

نگهبانان تفنگ‌های خود راآزادکردند وبازگشتند. سگ؛ آرام وآگاه ازرفتار بد خود؛ بدنبال آنها روان شد. ماميدان اعدام را ترک‌کردیم؛ از برابر سلولهای محکومین منتظر گذشتیم وداخل حیاط زندان شدیم. محکومین، تحت نظر مراقبین خودکه مسلح به تفنگ بودند؛ صبحانهٔ خودرا میگرفتند. آنها در صفی طولانی چمباتمه‌زده؛ هرکدام ظرفی حلبی دردست داشتند. نگهبانان با سطلهائی ازمقابل آنها میگذشتند ودرظرفشان کمی برنج می‌ریختند. بعدازاعدام محیط کاملاخودمانی‌وشادی‌بخش بنظرمی‌آمد. پس‌ازاتمام کارتسکین بزرگی به ماروی‌آورد. احساس تحریکی برای‌آوازخواندن؛ دویدن‌ویالبخندزدن‌به‌انسان دست میداد. یکدفعه همه شروع کردند باشادی حرف‌زدن.

پسرك نیمه‌اروپائی نیمه‌آسیائی که درکنارمن قدم میزد بسراشاره‌ای به‌طرفی‌که ما آمده‌بودیم کرد؛ بالبخندآگاهانه‌ای. آنگاه گفت: «میدانید؛ آقا؛ رفیق‌ما (مقصودش‌مقتول بود) وقتیکه شنیدفرجامی راکه خواسته بود ردشده؛ ازترس کف سلول خودش ادرارکرد. آقا؛ لطفاً یکی‌ازسیگارهای مرا بردارید. آقا؛ ازجعبه سیگارنقره‌ای من‌خوشتان نمی‌آید؛ ازبازارقاچاق خریده‌ام؛ دوروپیه‌وهشت‌آنه. مد اروپائیه.»

چندنفری به‌چیزی که‌بنظر نمی‌آمدهیچکدامشان‌علاقه‌ای بآن داشته‌باشند، می‌خندیدند.

فرانسیس در کنارسرپرست‌راه میرفت ووراجی می‌کرد. میگفت: «خب، آقا، همه‌چیز بارسایت کامل‌تمام شد. درست مثل (باانگشتان خودبشکنی زد). اوه، نه! همیشه‌اینطور نیست. من‌موقعی را بیاد دارم که دکترمجبورمیشد به سیرچوبهٔدار برود وپاهای سندانی را بکشدتا ازمردنش مطمئن شود. باورکردنی نیست!»

سرپرست گفت: «آه، چرخیدن اعدامی؟ چقدرزشت‌است.»

فرانسیس گفت: «آخ، آقا خیلی بدتراست وقتیکه سرکش و خودسر میشوند! یادم می‌آید، وقتیکه می‌خواستند یکی‌ازآنهارا اس سلول بیرون بیاورندبه میله‌ها چسبیده بود. آقا، شما باور نمی‌کنید، که شش نفرنگهبان مجبوربه همکاری بودند تاباهم بتوانندواورااز میله‌ها جدا کنند، سه‌نفرپاهای اورا میکشیدند. ما شروع کردیم به متقاعدکردن او و گفتیم: «دوست عزیز، یکخورده به سحمت ورنجی که بما میدهی‌فکرکن!» ولی‌خیر، گوشش بدهکار نبود! آخ، که چقدرناراحت‌کننده واسباب سحمت بود!»

ناگهان متوجه شدم که من هم دارم خیلی‌بلندمی‌خندم. همه‌داشتندمی‌خندیدند. حتی سرپرست نیزپوزخند اغماض‌آمیزی برلب داشت. باخوش مشربی کامل گفت: «بهتراست‌همهٔ شما بیرون بیائید وهشروبی‌بنوشید. من‌یك بطری ویسکی‌درماشینم دارم. میتوانیم‌باهاش‌سرکنیم.»

از دروازه دو دره زندان گذشتیم و به داخل جاده رفتیم. یکی ازرؤسای کلانتریهای برمه ناگهان گفت: «کشیدن پاهاش!» ویکدفعه از زورخنده منفجر شد. مادوباره شروع به خندیدن کردیم. دراین موقع خوشمزگیهای فرانسیس به‌غایت مضحك بنظرمیآمدند. همه با هم نوشیدیم، بومی واروپائی مثل‌هم کاملامسالمت‌آمیز- مرده صدهایاردآنطرفتر بود.

ترجمه: بانی

MAKE LOVE
NOT WAR

استفان ارکنی (۱)

نویسنده مجار

درون نگری

اول مثل یك ابر غلتنده بنظرش آمد . یا یك تور؟ شایدهم یك مه متراکم ؟ ازکلفت پرسید : ـ «این آینه چشه؟ » کلفت یکبار دیگر آینه را گردگیری کرد: ـ «هیچ چیزش نیست ، حتی یك لك هم روش نیست.» و واقعاً چندوقتی همه چیز روبراه بود . بعد وقتی که دیگر تقریباً آن پرده مه آلود را فراموش کرده بود، ناگهان در آینه دید کـه تبدیل به یك ماهی ، درحدود سه پوند ـ که به آنها ماهی وحشی میگویند ـ با بدنی پوشیده ازپولك شده !

داد دوبـاره پشت آینه را آب نقره مالیدند وبازبرای دوسال همه چیز آرام بود. . . . وآنوقت ـ امااینبار بتدریج ونامحسوس ـ تصویرش در آینه شروع به نافرمانی کرد . مثلا یکدفعه چشمك زد، درحالیکه اوقسم میخورد که چشمك نزده، یااینکه ادا درآورد ، یا لپهایش را بادکرد .

به دکتر بیمه تلفن زد وپرسید که آیاچنین چیزی درتجربیات اوسابقه دارد؟

دکتر جواب داد:ـ «هر چیزی قبلا هم اتفاق افتاده . » و به او تجویز کرد ، دیگر در آینه نگاه نکند.

گفتنش آسان است کـه شما حس کنید چیزی توی آینه، دارد اتفاق میافتد . اما بازهم اودر آینه نگاه نکرد ، تا وقتی که کنجکاویش واقعاً او را به خارش انداخت . مخصوصاً بعد از اینکه کلفت

۱ ـ Istvan Orkeny

ازاوپرسید: ـ «آقاحالتان خوب‌نیست؟» و صورت خاکستری و گونه های گـود رفته‌اش، اورا حتی بیشتر ازیك مریض معمولی نشان میداد . اما ازطرف‌دیگر، چقدر عجیب بودکه وقتی در آینه نگاه کرد صورتش کامـلا سالم بود ! چطور ممکن بود؟ مگرچند لحظه پیش‌در آینه نگاه‌نکرده‌بود؟ پس‌چرا آنوقت‌سالم‌نبود؟

دیگردر آینه‌نگاه‌نکرد، امااز آن‌لحظه به‌بعدآینه بیش‌ازهمیشه اورا بخود جلب میکرد. اگرپشت‌به‌آینه میایستاداحساس میکردکه دارد چیزی راکه پشت‌سرش اتفاق میافتدازدست میدهد. ولی‌بهرحال قول خود را به‌دکتر نشکست .

اما مـدت درازی بعد ، در یك لحظه غفلت ، جلو آینه ایستاد ، در آن نگاه کرد وباکمال شگفتی دیدکه تصویر از جیب عقب شلوارش‌رولوری‌بیرون‌آورد، به‌طرف اونشانه‌رفت، ماشه‌راکشید.... وآتش‌کرد. . . . . ودریك جزء ثانیه ناپدید شد.

اما وقتی‌که او پیشترآمد و بجلو خم شد، تصویرش را دیدکه کف‌اطاق‌افتاده وخون از قلبش جاریست . . . . وعجیب‌تراز همه‌این بودکـه حتی یك سوراخ هم برروی‌آینه وجودنداشت!

ترجمه: بهروزصوراسرافیل

طرح

ن ف ـ ـ س د م ه ف ت ه د ر آ ر ا م ش

در مسیری فلکی

نبض هفته تپش میبازد

کوچه باران خورده

جسد هفته درفنجان چایی

نوریکردیف چراغ مهتابی

دعوتسطح مرطوب خیابان را

جواب میگوید.

درمهمانی خاك

من به‌تعادل ناپایدار گلها درگلدان متکی‌ام
و به‌تعادل ناپایدار گلدان برسررف
من به‌بادی ازشرق
و به برگی بیوزن
که دوروزی دیگر
خاك را مهمانست
به تبلورهای کوتاه برف سپید
زیر نور گوی تفته وزرد خورشید
من به‌ناپایی گلهای شقایق در خواب
من به شب متکی‌ام
من‌دگرهیچ به دستان تهی از دردم
تاابدحمل نخواهم‌کردن
دستهایم مردست
دیرگاهیست تبسم را برلبهایم
طاقت ماندن نیست
ولی امروزگمان باید برجای نشست
غممان هم رفتست .

بهروزصوراسرافیل

یك داستان از جان‌اوهارا*

آیا دوست داری اینجا باشد؟

دربازبود. همیشه درساعات درس خواندن دربازبود ، این باعث میشدکه دیگرکسی در نزند ورابرتز (۱) صدایی را که میشناخت وازآن متنفربود شنیدکه میگفت : « آهای رابرتز توبه دفتر «وان‌نس» (۲) احضارشده‌ای.» این صدای هوگز(۳) بود.

رابرتزگفت : «برای چه؟ »

هوگزگفت : «خب احمق چرا خودت نمیروی ببینی چکارت دارند؟»

رابرتزگفت : «لعنت به‌تو.»

هوگزگفت: «لعنت به خودت.» و رفت .

رابرتزازپشت میزبرخاست . عینك را برداشت ، کـراوات زد وکتش را پوشید . و چراغ را خاموش‌کرد .

---

* John O'Hara

۱ - Roberts

۲ - Van Ness

۳ - Hughes

دفتروان‌نس که شامل‌اطاق خوابش هم‌بود درطبقهٔ اول خوابگاه قرار داشت ، رابرتز همینطورکه ازپله‌ها پائین میرفت به‌این میاندیشیدکه چه‌خلافی ازاوسرزده‌است. خیلی‌طول میکشدکه‌آدم بعدازاینکه مدرسه‌های زیادی عوض‌کرده، فرق‌بین «توبه دفتراحضارشدی .» و «توی دفترمیخواهند ترا ببینند.» راتشخیص بدهد. اگررئیس به‌خاطریك موضوع‌جزئی بخواهد ترا ببیند معمولاآدم را به‌دفترش احضارنمی‌کند . اما اگریك موضوع جدی باشد همیشه میگویند: «به‌دفترفلانی احضارشده‌ای.» به‌این معنی‌که‌کسی در دفتر درانتظارتوست وفقط منتظرتوست . رابرتزنمیدانست‌این‌اختلاف به‌خاطرچیست، فقط میدانست‌که یك چنین موقعیتی وجود دارد . تنها چیزی‌که به‌فکرش رسید این بودکه شاید در حمام سیگارکشیده است . اما وان‌نس زیاد به‌این موضوع توجه نداشت . تمام بچه‌ها درحمام سیگارمیکشیدند و وان‌نس‌هیچوقت به‌خاطراین‌موضوع اقدامی‌نکرده بودمگراینکه‌اتفاقی‌مچ‌کسی‌رامیگرفت.

برای خلافهای جزئی وان‌نس هنگام بازدید شامگاهی باآدم صحبت میکرد. اوآهسته در راهروقدم میزد وبه‌اطاقها سرکشی میکردکه‌کسی به جزساکنان خوابگاه در ساختمان نباشد . ووقتی‌که موضوع‌بی‌اهمیتی پیدامیکردکه سرآدم دادبکشدلیستی راکه همراهش‌بود نشان میداد وتنبیهات مربوطه راگوشزد میکرد. این نیزموضوع دیگری بودکه باعث‌ترس ازاحضارشدن به‌دفتراومیشد.

رابرتز به‌دفتروان‌نس رسید . درنیمه‌بازبود . در زد وصدائی گفت: «بیاتو.»

وان‌نس پشت‌ماشین تحریرش نشسته بود . ماشین‌تحریرروی میزکوچکی‌که درکنار میزتحریربزرگش بود قرارداشت . اوروی یك‌صندلی چرخان نشسته‌بود و وقتی رابرتز را دید حرکتی به‌صندلی داد وپشت میزتحریربزرگ ،مثل یك قاضی سختگیر، قرارگرفت . پیپش به دهانش بود و به‌نظرمیآمدکه از بالای قاب فلزی عینکش نگاه میکند ، نور روی کلیدمیزتحریرش افتاده بود وآنچنان برق میزدکه‌گوئی‌الماس درساختمانش‌بکاررفته‌است .

رابرتزگفت: «هوگزگفت شما با من‌کارداریدد.»

وان‌نس گفت : «بله.» پیپش را ازدهان برداشت وبه‌آرامی شروع به خالی کردن آن نمودودوباره تکرار کرد : «بله.» وان‌نس برای خالی کردن پیپش خیلی طول دادورابرتز به اتکای تجربیات چندین‌ساله‌اش این را روش شکنجه تشخیص داد. آنها همیشه ترا منتظر میگذارند تاوحشت کنی . وحشتناك این‌بود که هرقدربه این روش عادت داشته باشی باز هم یك کمی ترس دارد .

وان‌نس به‌پشتی صندلیش تکیه‌داد وازپشت عینك به رابرتزخیره شد. صدایش راصاف کرد وگفت : «بنشین .»

رابرتزگفت . «چشم قربان.» ونشست . دوباره وان‌نس‌اورا درانتظار گذاشت.

- رابرتزچندوقته اینجائی، پنج هفته ؟

- یك کمی‌بیشتر، تقریباً شش هفته؟

وان‌نس گفت : «تقریباً شش‌هفته ، از هفتم ژانویه، شش‌هفته . عجیبه ، عجیبه ، شش هفته . ومن واقعاً راجع به‌توهیچ چیز نمیدانم . تقریباً هیچ‌چیز. رابرتز راجع به خودت برایم صحبت کن.»

- منظورتان چیست آقا؟

- منظورم چیه؟ خب‌درباره‌ی‌زندگیت قبل‌ازاینکه‌تصمیم بگیری ماراباورودت‌سرافراز کنی . ازکجاآمده‌ای،چه‌کارها کرده‌ای ، چرا انقدرمدرسه‌عوض کرده‌ای وازهمین‌چیزها.

- خب من نمیدانم .

- خیلی‌خوب، خیلی‌خوب‌رابرتز. نگذارتواضع ذاتیت مانع ازبیان حقایق زندگیت بشود. در را ببند.

رابرتزبلند شد ودر رابست.

وان‌نس گفت : «خب‌حالا جریان را تعریف‌کن . تمام‌اطلاعاتت را راجع به‌رابرتز،

همفری (۱) ، سکندفوردم (۲) ، مك‌آلیستر مموریال‌هال ، (۳) وغیره به من‌بده.»

رابرتز نشست وگره کراواتش را حس کرد .

ـ خب من‌نمیدانم . من دروست‌پونیت، نیویورك به‌دنیاآمدم . پدرم یك‌ستوان‌یك‌بود وحالا سرگرد است . پدرم ، مادرم ومن‌به خاطرشغل ارتشی پدرم درجاهای زیادی زندگی کردیم‌چون‌دایماً پدرم را منتقل‌میکردند. این‌همان چیزهایی‌است‌که شمامیخواهیدبدانیدآقا؟

وان‌نس گفت : «ادامه بده ، ادامه‌بده . من خودم هروقت خواستم به‌توایست‌میدهم.»

وان‌نس‌فکر کرد که‌این‌کلمه‌ی «ایست» چقدرمسخره است .

ـ خب من تاده سالگی به مدرسه مرتب و منظمی نرفتم تا اینکه مادرم از پدرم طلاق گرفت ومن درسانفرانسیسکو به مدرسه رفتم . من فقط یك سال درآنجا بودم . چون مادرم دوباره ازدواج کرد وما به شیکاگوایلینویز رفتیم .

ـ شیکاگوایلینویز! خب‌یك کمی‌جغرافیاقاطی‌صحبتهات کردی هان رابرتز؟ بدون‌جهت متشکرم . ادامه‌بده .

ـ خب ما درحدود دوسال‌آنجا ماندیم و بعد دوباره به شرق رفتیم . ناپدری من یك حسابدارتحصیل‌کرده بود ومابه خیلی‌جاهارفتیم

ـ سیاحت‌کنان ، هان‌رابرتز؟

رابرتز گفت : «فکرمیکنم . دقیقاً نمیدانم این‌کلمه چه معنی میدهد.»

ـ ادامه بده، ادامه بده.

ـ خب من‌خیلی ازمدرسه‌ها رفته‌ام ، بعضی ازآنها روزانه وبعضی شبانه‌روزی بودند . تمام اینها توی درخواستنامه‌ام نوشته شده . من می‌بایست برحسب دروسی‌که گذراندم اینها را مینوشتم .

---

۱ ـ Humphrey

۲ ـ Second Form

۳ ـ Mcallister Memorial Hale

ـ صحیح است . لیست‌قابل توجهی‌است؛رابرتز! لیست قابل‌توجهی‌است. آه‌مسافرتی که توبه سویس کردی . چقدرافسوس میخورم که دریك‌مدرسه درسویس درس نخواندم . تو آنجارا دوست داشتی ؟

ـ من فقط درحدود سه‌ماه‌آنجا بودم . فکرمیکنم ازآنجاخوشم می‌آمد .

ـ رابرتزازاینجاخوشت میآید؟

ـ مسلم است .

ـ خوشت می‌آید؟ مطمئنی؟ دلت نمیخوادچیزی را تغییر بدی ؟

ـ اوه من‌هرگزچنین چیزی‌را راجع به هیچ مدرسه‌ای نگفته‌ام .

وان‌نس‌گفت : «واقعاً . توباتجربیات‌زیادت طبیعتاًدرامورآموزشی کاملاصاحب‌نظر هستی. من‌فکرمیکنم توتئوری‌های‌زیادی درباره‌ی‌اشکالات وبرتری‌های‌سیستم‌جدیدآموزشی داری.»

ـ من نمیدانم ، من فقط ـ من‌نمیدانم . بعضی‌مدرسه‌هابهترازآنهای دیگرند. بالاخره من ازبعضی‌ازآنهابیشترخوشم میآید.

«البته ، البته» به‌نظرمی‌آمدکه وان‌نس‌دارد درباره‌ی چیزی فکرمیکند . به‌عقب‌دوی صندلی چرخانش تکیه‌داد ونگاهی به‌سقف انداخت. دستهایش را درجیبهای شلوارش کردو ناگهان به‌طرف جلوخم شد . صندلی‌به‌طرف پائین متمایل شدوشکم وان‌نس‌فشارسختی به‌میز آورد . دستهایش کاملابه‌حالت‌کشیده روی میز بود وانگشتانش بسته‌بودند.

«رابرتز!آیا تابه‌حال این رادیده‌ای؟ جواب‌بده!» صدای وان‌نس خشن‌بود. دستش رابازکرد، درکف دستش یك ساعت مچی‌بود .

رابرتز ساعت را نگاه‌کرد وگفت : «نه، فکرنمیکنم .» اوخوشحال بودکه حقیقت را میگوید .

وان‌نس‌بدون‌اینکه ساعت را روی میز بگذارد دستش را درهمان حالت‌نگه‌داشت. مدت

زیادی به‌همان حالت ماند، حداقل پانزده ثانیه شد ، ودراین‌مدت هیچ حرفی نزد. بعددستش راکج کردتاساعت ازدستش‌لیز بخورد وبرروی میز بیفتد . به‌وضع عادیش‌روی صندلی‌بازگشت وپیپش رابرداشت، پرکرد و روشن نمود . مدتی بعدازآنکه‌کبریت خاموش شده بود چوب کبریت را تکان داد . کمی به‌صندلیش حرکت داد وبه دیوارنگاه کرد تانگاهش به صورت رابرتز نباشد.

«من به‌عنوان یك محصل‌شش‌سال دراین مدرسه بودم. برادرهایم؛دوبرادرم، نیز به‌این مدرسه میآمدند . پدرم هم به‌این مدرسه میآمد . من محبت‌خاص وعمیقی نسبت به‌این‌مدرسه دارم . بیش‌ازده‌سال است‌که عضوهیأت مدیره‌ی این مدرسه هستم . من‌دلم میخواهد خودم را جزئی ازاین مدرسه بدانم ؛ به‌این معنی‌که درمقیاس‌کمترمن درپیشرفت این‌مدرسه‌سهمی داشته‌ام . من‌دلم میخواهداین مدرسه رابیشترازیك زیربنا برای تحصیلات عالیه بدانم ؛ در این‌زمان پسران همشاگردیهای خود من دراین مدرسه هستند. من موقعیتش را داشتم‌که در این‌کالج ویاآن دانشگاه مقامی داشته‌باشم ولی من‌خودم اینجا ماندم . چرا؟ چرا ؟ برای اینکه اینجا را دوست دارم . من‌اینجارا دوست دارم ، رابرتز. من ازگذشته‌ی این مدرسه لذت می‌برم . من‌ازنام خوب این مدرسه لذت می برم .» سکوت‌کرد و به طرف رابرتز برگشت . «رابرتزاینجابرای یك دزد جایی نیست ! »

رابرتزحرفی‌نزد.

ـ گفتم ، اینجا برای یك دزد جایی‌نیست!

ـ بله ، قربان .

وان‌نس بدون اینکه به ساعت نگاه‌کندآن را برداشت وچند سانتی متربالای میزنگاه داشت «این‌ساعت بیچاره‌بعدازظهرجمعه‌ی‌گذشته هنگام مسابقه‌ی بسکتبال دزدیده شده‌است. بلافاصله بعدازاینکه‌کسیکه ساعتش دزدیده شده‌بود به‌من‌گزارش داد جستجو راشروع‌کردم جستجوی من به‌جائی نرسید . بعدازظهردوشنبه این ساعت را اینجاگذاشته‌اند . اینجا در

اتاق من . وقتی‌که بعدازکلاسهای روز دوشنبه بعدازظهر به اینجا برگشتم این‌ساعت روی میزم بود . چرا ؟ چون‌آن موش پستی‌که ساعت را دزدیده میدانست‌که من در جستجویش هستم ، ترسیده وساعت رادر اتاق من‌گذاشته‌است . هرکس‌که هست خوابگاهی‌را درسوءظن نفرت‌انگیزی نگاهداشته‌است. من‌به‌تومیگویم؛ نمیدانم چه‌کسی ساعت را دزدیده وچه‌کسی آن‌راپس‌آورده‌است . امابه‌خداقسم، رابرتز، من‌پیدایش خواهم‌کرد. حتی‌اگراین‌آخرین کار من‌باشد . حتی اگراین‌آخرین‌کارم باشد . همین، رابرتز. میتوانی بروی .»

وان‌نس نفس‌زنان تکیه‌داد .

رابرتزایستاد . «بهشرافتم سوگندکه من ــ »

وان‌نس‌گفت : «گفتم میتوانی بروی.»

رابرتز نمیدانست‌که در را بازبگذارد یا ببندد ولی سؤال نکرد. در رابازگذاشت.

اوبه‌اطاقش درطبقه بالا برگشت . به‌داخل اتاقش رفت . کتش‌را درآوردوکراواتش را بازکرد و روی تخت نشست ، چندین بار پشت سرهم ، اول زیرلب و بعدآهسته، گفت : «حرامزاده، حرامزاده‌ی‌کثیف . »

ترجمه‌ی : ایرج تهرانی

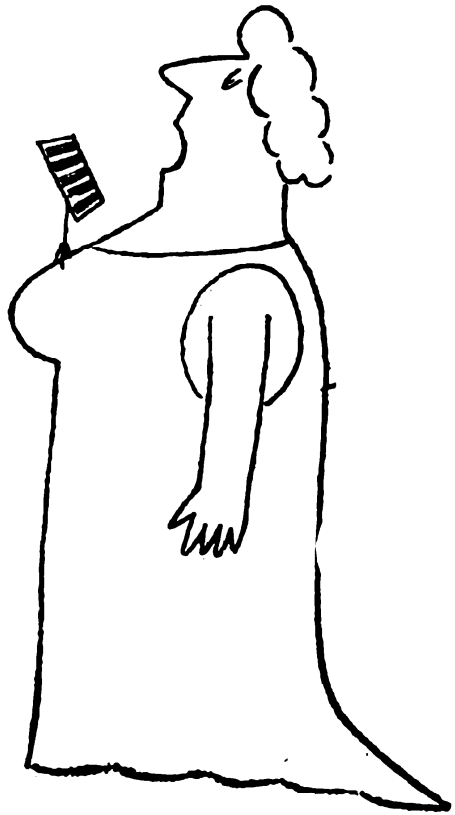

S. GROSS

در هنر.

جیاکومتی

و تنهائی انسان...

مختصری اززندگی «جیاکومتی»

«آلبرتوجیاکومتی» به سال ۱۹۰۱ درایالت «گریزون» سویس متولدشد. اوفرزند ارشد «جیووانی جیاکومتی» که خود ازنقاشان پیشین امپرسونیست محسوب میگرددبود. محیط خانوادگی فضای مناسبی برای پرورش استعداد آلبرتوکوچك بودکه بزودی درك و مورد تشویق قرارگرفت.

اولین آثار هنرنقاشی در ۱۹۱۴ دراوبصورت پرتره برادرانش ظهورمیکند. آنگاه سعی میکنداز روی عکسهای آثاربزرك هنری، کپی کند. این دوره زندگی او را یك سری حکاکی دنبال میکند. در ۱۹۲۰ بهمراه پدرش دربینال ونیز شرکت جست و بدینوسیله با بزرگان هنرکه تاآنسال فقط بوسیلهٔ کتابها آنهارا میشناخت آشنا گشت. دراین‌زمان بسوی حجاریها وموزائیکها ومجسمه‌های مصری جلب شد. الهاماتی نیزازنقاشی «فتوریست» گرفت ونیزدراین زمان کارهائی ازاو در زمینه کپی آثارآنتیك باقی مانده. در ۱۹۲۲ به پاریس میرودوسه‌سال درآکادمی «Grande Chaumiere» بهیادگیری میپردازد. ازاین‌دوره

نقاشیهای عریان وکاملاآنالیتك زیادی ازاوباقی‌است . اولین نمایشگاه او در ۱۹۲۵ در « Salon des Tuilries » تشکیل میشود .

در ۱۹۲۸ هنرمندشروع بکار درزمینهٔ مجسمه‌سازی مسطح کرده ، اولین آثار خود راکه خودش بنام «مجسمه‌سازی احساسی» مینامدتجربه‌کرده وآغازبه مجسمه سازی ازروی اشیاء میکند . در۱۹۲۹ باآشنائی باگروهی ازسوررئالیستهاکه مشهورترین‌آنان «دالی» بود به‌گروه‌آنان میپیوندد ودرانتشارچندنشریه‌آنان ازقبیل «سوررئالیسم درخدمت‌انقلاب» و « Documents » باآنان همکاری مینماید .

به‌سال۱۹۳۱ اولین نمایشگاه انفرادی خود را درتالار «Pierre Colle» ترتیب داد . در۱۹۳۵ دوباره مجسمه‌سازی ازروی طبیعت‌راآغازمیکندوبرای ده‌سال‌نقاشی‌وطراحی راکنارمیگذارد . همکاری او باسوررئالیست‌ها در ۱۹۳۸ پایان میپابد. درهمین‌سال با اتومبیل تصادف‌کرده ولنگ میشود. درکارهای سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۰ او ذهنیت عمیقی را میتوان دید ، همان سالهائی‌که با پیکاسووسارتردیده میشود . در سال ۱۹۴۹ ازدواج میکند، مجسمه‌های اودراین موقع بطرز عجیبی‌کوچك میشوند و ابعاد بعضی‌ازآنهاحتی به‌ ۲ سانتیمتر نمیرسد . دراین‌موقع کارهای خود را در تالار «Peggy Guggenhim» نیویورك بنمایش میگذارد .

- در ۱۹۴۴ دوباره نقاشی‌ازطبیعت ، صورت و مناظرپاریس و«مالوجا» و «ستامپا» را شروع میکند در ۱۹۴۵ به‌پاریس بازمیگردد وخود را درکارهای جدیدغرقمیسازد:

جستجوها، تردیدها و تجربه‌هایش به‌دیدقطعی و کاملا شخصی‌ازهنر مجسمه‌سازی منتهی شده‌اند. از ۱۹۵۳ آثاری ازاودرلیتوگرافی و مصورنمودن‌کتب وهمچنین تعدادی «اوتوپرتره» دردست‌است . دراین‌زمان هنرمندبنقاشی، طراحی ،ساختن مجسمه‌های نیه‌تنه، پرتره وهیکلهای عظیم وعریان زنان اشتغال میبابد. **این‌پرثمرترین دورهٔ کمال اوست.** درسی‌ویکمین‌بینال‌پاریس جایزه بزرگ مجسمه‌سازی را اخذمینماید.

«جیاکومتی» دراروپا وآمریکا نمایشگاه‌های زیادی ازآثار منتخبش تشکیل میدهد وجایزه‌های «Fandation Cornegie» و « Guggenheim » را نیزتصاحب میکند بطوریکه هنگام افتتاح نمایشگاهی ازآثارش در «سنت پول دووانس» کارهایش‌دارای شهرت زیادی شده‌اند . مرگ اودر ۱۱ ژانویه ۱۹۶۶ در«کوار» Coire اتفاق افتاد .

من میتوانم بقیه عمرم را بکشیدن تصویری ازیك صندلی‌سپری کنم

برای بیوگرافی‌نویس‌ها هیچ اتفاق مهمی در زندگی این هنرمند پیش نیامده مگر هنرش . او درنامه‌ای به «ماتیس» مینویسد: «هنرمن‌یك اتوبیوگرافی‌زنده است، یك نوع دفترروزنامه‌که بوسیله فعالیتهای مجسمه سازی مصورمیشود .»

جیاکومتی درمجسمه‌سازی برخلاف طراحی و نقاشی دچاردگرگونیها و تأثیرات و گاهی عقب‌نشینی‌های زیادی‌گشت . زندگی اوازجوانی تاوقتی‌که بکمال رسید چیزی جز جستجوبرای دیدبهتر، فهم‌بهترومطالعهٔ واقعیت نبود وهمین‌جستجوها بودکه او را ازعدم اطمینان نجات بخشید ومنجر به حصول به‌یك متداختصاصی درمجسمه‌سازی‌گردید. اوازآنچه درطراحی‌هایش می‌یافت درمجسمه‌سازی استفاده میکرد وآنچه در مجسمه سازی پیدا میکرد با طراحی نشان میداد ، ولی بایدگفت‌که طراحی های او هیچگاه مطالعه‌ای برای تهیه مجسمه‌هایش نبود و خود جنبه‌ای از هنر او محسوب میگرددکه باید از نظرمقام در ردیف مجسمه‌های اوقرارگیرد.

در دفاتر طراحی جیاکومتی اثری از یك درك و شناسائی حقایق آنی وجود داردکه نموداری‌ازجستجوهایش و نشانه‌هائی‌است‌که‌توانسته بیابد. چیزهائی‌که نتوانسته‌اندازاوفرار کنند . دفاترش نشان‌بوته‌ی‌آزمایشی است‌که درآن روزبروز حقیقت را بدون توجه بمسائل زیبائی‌شناسی ـ که هرگزبرای او وجود نداشته‌اند ـ دنبال میکند . این طریقی است برای

پرورش استعدادهایش ولطیف گردانیدن آنها باحربهٔ تفکر. اومیتوانست هرچیزی رابکشد، هرچه که درمقابل دیدگان دقیق وکنجکاوش قرارمیگرفت. لازم نبودکه برای او وضعیت یاموضوع خاصی بوجودآید. هرشیئی بهرترتیب که وجود داشت احتیاج وعطش نقاشی او رابرآورده مینمود وآنگاه برروی کاغذ صدها خط سریع ودقیق رسم میشدکه یکدیگرراقطع میکردند، جمع میشدند، بیکدیگرمیچسبیدند وموضوع را طرح میکردند. طرحی روشن، پرازفرم ورنگ وآنالیزکه بانیروئی خاص برکاغذحك میشد، برای جستجوئی در آنچه که در ماوراء شیئی قراردارد وبرای دادن حجم بیشتری به آن. این نقشها بترتیبی بروی کاغذقرارمیگیرندکه بنظرمیرسد حتی قسمتهای سفیدجزئی از وزن صحیح وارتباط با معنی تابلو هستند. توجه هنرمندبیك نکته جزیی جلب میشود وآنرا نقطهٔ اتکاء قرارداده و از این جزء تفکیك‌شده همه‌چیزراآغازمیکندوبرروی‌آن فرمی‌بسیار هارمونیك بنا مینهد. فرمی که دراولین نگاه بنظرمیرسدکاملاًدیده واندیشیده شده وسپس باسرعت وایجازرسم گردیده.

همین رویه درمجسمه‌سازی جیاکومتی پیروی میشود وبرای ایجاد یك فرم، تولدیك سطح، مشخص‌کردن یك‌فاصله، ازدیادیك برجستگی وگودکردن یك علامت بایك‌سایه‌ازآن استفاده میکند. جیاکومتی، کمی‌پیش‌ازمرگش مینویسد: «تنهاحقیقت برای من قابل توجه است ومیدانم‌که میتوانم تمام بقیه عمرم را به‌کپی‌کردن ازیك صندلی بگذرانم». این‌جمله فکری را شامل‌بودکه بسیاری موفق به‌بیان‌آن حتی درچندین صفحه نمیگردند.

مجسمه‌های جیاکومتی دارای نوعی حقیقت ملموس‌است‌که درکارهای دیگران بچشم نمیخورد. آنها بصورت افرادبشری یاموجودات واقعی هستند. در موردآنها کلمات«هانری مالدینی» کاملا صدق میکندکه میگوید: «فرمهای جیاکومتی‌ابتدای خلقت انسان‌رابصورت یك موجود وبخودآمدن اورا دردنیای عریان بیان میکنند.

ژیاکومتی بدنبال امپراطوری تنهائی میگشت، تنهائی نفساًگاهی درنقش اصلی خود دربعضی ازکارهای اومجسم میگردد. اوآنچه را به نظرش لازم برای تعمق نمیآید درسایه

باقـی گـذاشته و تنها چیزهائی راکـه برایش اهمیت دارند ـ آنچه بنظرش اساسی است، آن لحظهٔواحدیراکه هرگز تکرارنخواهد شد ودرآن انسان حقیقت خود راباتمام‌واقعیتش کشف میکند، روشن مینماید. اوانسان ونقش‌اورا درفضائی خیلی نزدیك به خلاء و سکوت مطلق جایگزین میسازد . «جیاکومتی» ازابتدا به‌نظاره صورت انسان‌آغازکرد. مثل‌اینکه ازاولین مجسمه‌سازان زمـان باشد . باین‌ترتیب اوکه نقاش قرن بیستم‌است صحرای بایر و اکتشاف نشده‌ای دراین قیافه‌ها یافت .

چراهربارکه یکی ازمجسمه‌های اورا دوباره میبینم‌احساس میکنم چیز جدیدی‌رابرای

اولین بارمشاهده کرده‌ایم ؟ چرا آنها آنجا ایستاده‌اند و منتظرند یك صوت یایك‌ندا بوسیله‌ای سکوتی راکه‌احاطه‌شان‌کرده درهم بشکند ؟ بعضی‌ها معتقدندکه جیاکومتی یك صورت یایك سر باحجم طبیعی را باعقب‌بردن وجمع کردن بسیارلاغر کرده‌است ولی‌برعکس‌باید گفت‌اودر هریك‌ازمجسمه‌هایش تنها حجم را نشان میدهد ، بعبارت دیگر او تمام حجم ممکن را بمجسمه‌هایش میدهد.

بخاطراینکه اوازهیچ شروع کرد، برای اینکه باکمال صداقت درمجسمه‌سازی‌ازتمام امکانات خاص این‌هنراستفاده کرد، هرگز کارش پایانی نیافت وفقط توانست‌آنچه راکشف میکرد بدون حاشیه‌رفتن وتوجه بهدفهای خطای زیبائی شناسی‌محسوس نماید.

این صورتها درتنهائیشان از روبروایستاده‌اند، مابآنها نگاه میکنیم وآنان‌بماخیره میشوند ، آنهابماپشت نمیکنند، دردنیائی‌که‌آنان خلق شده‌اند جائی‌برای فرارکردن وپنهان شدن وجود ندارد . آنان آزادانه انتخاب‌کرده‌اندکه همیشه بی‌حرکت بصورت زندانیانی آسیب‌پذیرسرپا بایستند. بنظرمیرسد مجسمه‌های جیاکومتی همه‌بیك نتیجه منتهی میشوند : **«انسان میان‌انسانها تنهاست»** باین ترتیب بصورت بیگانگانی‌غمگین، تااین‌اندازه‌تنها وگمشده بنظرمیرسند : باشناخت عمیق دردهایشان‌آنان هیچ‌چیز جزخیرگی غیر بومی‌که تنهاآفرینندشان قادراست‌کاملا ببینندندارند.

روزی ازجیاکومتی پرسیدند ، آیاامروز قادریدیك‌واقعیت‌رابسازید. باین‌سؤال که‌تمام عمراو را عذاب داده بود ، بطریقی‌که جائی برای هیچگونه عدم اطمینان باقی نمیگذاشت جواب داد : «درمدت بیست سال من احساس کرده‌ام‌که هفته آینده خواهم توانست‌آنچه را میخواهم انجام دهم» .

شاید دراعماق وجودش این‌هفته‌آینده تاآخرین روزهای زندگیش اورا درانتظارباقی گذاشت زیرا فایده زیستن درجستجوکردن بود . اما ازاین‌نبرد بی‌فایده ودائمی، قطعاً او احساس رضایت عمیقتری ازلذت غرورانجام داده‌کاری کرده‌است .

برای جیاکومتی ـ نقاش ومجسمه‌سازصورتکها ـ بی‌شك هیچ سؤال دیگری بجز انسان درزندگی مطرح نبوده‌است. اوبا کوششی خستگی‌ناپذیرسعی میکندآنچه میبیندبرروی کاغذ نقل کندودیدش‌را ازحقیقت، تااندازه‌ای که میتواند، صادقانه و وفادار بیان‌نموده‌واحساساتش راتحقق‌بخشد. **تحقق بخشیدن** : این‌همان کلمه‌ایست که «سزان» هم ازآن‌استفاده‌مینمود. امابرای‌یك‌نقاش‌حقیقت جزآنچه او دراطرافش‌بادیدتکامل یافته‌وشکل گرفته‌اش‌میبیندچیست؟

نقاش واقعی بنظرجیاکومتی کسی‌است‌که یاد بگیرد ببیند ومسلماً منظوراو دیدن درد ومعنی‌آن لغت بوده .

آنچه جیاکومتی میدید مجموعه بودنه اجزاء ، یعنی‌ساختمان‌کلی صورت یااشیاء .

حرکت : «حرکت رانمیتوانستم تنها حقیقتی نشان دهم بلکه میخواستم احساس‌انجام شدن‌آنرا ایجادکنم» .

فضای‌اطراف: «فضائی‌کـه مجسمه‌را احاطه میکند قسمتی ازمجسمه‌است» . او در اینجا اضافه میکند: «این همان احساسی‌است‌که من اغلب درمقابل موجودات‌زنده‌کرده‌ام . درمقابل سرهای‌انسانها ، بخصوص، احساس یك‌فضای جوی، که بلافاصله موجودات‌را احاطه میکند ، بآنان نفوذ میکندوحتی خود موجوداست . ابعاد واقعی این موجودغیرقابل‌تشخیص میگردند . این فضای اطراف صورت ، یك فضای انسانی‌است، یك خلاء مسکون.

«سارتر» دربارهٔ جیاکومتی میگوید: «اومجسمه‌سازاست برای اینکه بهرکسی‌تنهائی اطرافش را ببخشد ونقاش است برای اینکه تمام افراد واشیاء را در دنیایشان یعنی در خلاء عظیم جهانی مستقر گرداند» .

آنچه‌جیاکومتی‌میدید، اولین چیزی‌بودکه‌اهمیت داشت: «من‌هرگز نمیتوانم‌یك‌صورت را با ابعاد طبیعی نشان دهم : وقتی روی بالکن یك‌کـافه نشسته‌ام ، مردم را در پیاده روی مقابل میبینم‌که بسیارکوچکند . اگر همین اشخاص نزدیکتر گردند، مثلا شش قدمی، بازهم باندازه طبیعی نیستند وفقط تمام دامنه‌ی دیدرا مسدود میکنندواگر بـازهم نزدیکتر گردند

دیگر اصلا امکان دیدنشان وجود ندارد یا لااقل مشکل است . اینها فقط ظواهری از «فاصله» هستند.

این حساسیت نسبت به فاصله مطمئناً احساس تنهائی را در او بیشتر کرده است . او زیاد موافق صحبت کردن دربارهٔ تنهائی شاهکارهایش نبود و میگفت : «درباره تنهائی شخصیتهای من زیاد صحبت میکنند . امانه ! تنها اشکال من مسئله «دیدن» است » . و از اینجاست که جهان او با ابعاد و اندازه های مخصوصش خلق میشوند . این صورتهائی که بوسیلهٔ خلاء عمیق و عظیمی احاطه شده اند، ولاغر و کشیده گردیده اند زیرا بنظر او چنین آمده اند .

* * *

آثار کمی اینچنین انعکاس وفاداری آفریننده شان هستند . آثار جیاکومتی در میان آنها است باتمام صداقت و وفاداریشان . هریك از نقاشیها و مجسمه هایش شاهدی هستند بر آنچه دیده و آنچه که او را عذاب داده است ، همچون خلق دوباره ای از وجود خودش .

هریك از صورتکهایش چون مدلی هرگز ناشناخته باقی میمانند و راز هنوز باقیست ، زیرا که نمیتوان آنچه را که دور از دسترس است بدست آورد و نه بعمق صورتی پی برد.

ترجمه : مینا

رومن پولانسکی:
«رضایت، ناخوشایندترین احساس»

نوشته‌ی : Gordon Gow
ترجمه‌ی : بهرام ورجاوند

رومن پولانسکی. کارگردان لهستانی . متولد ۱۹۳۳ ـ مدرسه هنرو فیلم از ۱۹۴۰ ـ دستیار آنده‌مونك A.Munk
کارگردانی وبازی : یك‌نسل، فردا شما را می‌بینم ، جادوگران معصوم ، لوتنا، شانس بد ، سامسون . وهمکاری‌درسناریو: دختری که پیش‌شمازندگی‌میکند. فیلمهای کوتاه مهم : یك لبخند ۵۷ ، دو مرد و یك جالباسی۵۸، وقتی فرشتگان سقوط میکنند ۵۹ ، چاق ولاغر (درفرانسه) ۶۰ ، پستانداران ۶۲،فیلمهای‌بلند: چاقودرآب۶۱،زیباترین‌کلاهبرداری‌دنیا(یك‌اپیزود درفرانسه) ۶۳ ، گریز ۶۵ ، بن بست ۶۶ ، خون‌آشام ـ کشهای بی‌باك (درایران: ببوس‌ولی‌گازم‌نگیر)۶۷، بچه‌ی رزمری ۶۸.

یك فیلم درباره‌ی پاگانینی‌ویك وسترن : اینها برنامه‌ی‌آینده پولانسکی هستند .

وقتی‌هالیوود او رادراختیار گرفت وکارگردانی«بچه‌ی رزمری» Rosemary's Baby را به‌او واگذارکرد ، پولانسکی بامسئله‌ای مواجه شدکه قبلا هم در صورت دیگری وجود داشت ؛ وبااینکه اوعملا خودش سناریو را نوشت ، فیلم شباهت‌تام به داستان Ira Levin داردکـه اساس‌کار اوبوده است . بااینهمه، بنظرمیرسدکه استعدادنوی‌که هالیوود ازاروپا گرفت ، هنوزبکلی تباه نشده‌است.

- «قصددارم یك‌وسترن‌بسازم که‌هرچه‌بیشتربه‌واقعیت نزدیك باشد، مثل‌عکسهای‌قدیمی که می‌بینیم یاآنچه درکتابهامی‌خوانیم ، تااینکه‌چیزی شبیه یك‌فیلم هالیوودی‌ازکاردرآید. بنظرمن‌تاریخ مهاجران وساکنان غرب خیلی‌جالب‌است. کتابهای زیادی دراین‌باره‌خوانده‌ام وصدها عکس دیده‌ام ، وفکرمی‌کنم قابل تأسف‌است‌که هیچوقت‌کوشش‌نشده تافیلمی مثل‌این عکسها ساخته‌شود . داستانی راکـه میخواهم فیلم‌کنم ، داستان واقعی کـاروانی از مردان ثروتمند است‌که از ایلی‌نویز به‌کالیفرنیا میرفت . این عده ،که با خانواده‌هایشان حرکت میکردند ، تاجران وصاحبان صنایع ومردمی بودندکه‌بیشتربه زندگی راحت وتجملی‌عادت داشتند . اینها زمستان در Sierras گیرافتادند و ازجایشان نمیتوانستند تکان بخورند و بیشترشان مردند . عده‌ی‌کمی هم‌که زنده ماندندبه اتهام‌آدمخواری محاکمه شدند.»

پیداست‌که پولانسکی قصددارد همچنان با داستانهای مرگبار Macabre سروکار داشته باشد . و بخاطر می‌آوریم کـه عده‌ای معتقدبودندکـه پاگانینی (۱) ، موضوع فیلم آینده‌ی‌او ، باشیطان‌درتماس‌بود وبنابراین قادربه‌انجام تکنیك‌های بسیارمشکل روی‌سیمهائی بودکه از امعاء واحشاء انسان ساخته شده بودند . ولی پولانسکی علاقه‌ای نداردکه او را متخصص فیلمهای مـرگبار بدانند . فیلمهای بلند او تاامروز ، بقدری‌گوناگون هستندکـه

---

۱ ـ ویولونیست ماهروشهیرایتالیائی درقرن نوزدهم .

دسته‌بندی کـردن آنها ممکن نیست . چاقـو در آب (۱) Knife In The Water باریك‌بینی فراوان در بیان داشت : برخورد افراد باظرافت به زمینه‌ی اجتماعی پیوند داده شده بود . گریز Repulsion درجهت دیگر سیر میکرد: تأکید فراوان بر عواطف دختری که مسئله سکس بقدری برای او تهوع آور است که بناچار به دنیائی در بسته وخاص خود، که در آن برایش آرامشی نیست ، پناه برده است . کمدی سیاه ، مایه‌ی فرعی بن بست Cul-De-Sac بود؛ که در آن ، گوشه‌گیری سخت حساس قادر به محافظت خود ازمزاحمان آشوبگر نیست . بعد «خون آشام کشهای بی‌باك The Fearless Vampire Killers » (بیوس ولی گازم نگیر) بود، که نمایشگر یك اجتماع شوم و اسرار آمیز است که میکوشد افراد غیرعادی ولی‌خوش قلبی راکه باآن مخالفت میکنند، نابود کند . تنوع قابل توجهی‌است و پولانسکی به هر کـدام آنها برحسب موضوع تکنیك نرم و روانی داده است . در یك صحنه‌ی ساحلی طولانی‌در «بن‌بست» پیش‌ازآنکه یك هواپیما درافق ظاهرشود ، گفتگوی زیادی‌بین‌هنرپیشه‌ها ردوبدل میشود ، هواپیما تدریجاً جلومی‌آید وبالای سرآنها میرسد و واکنشی‌درآنها بوجود می‌آورد . دقت در وقت دراین صحنه قابل‌اهمیت‌است ، ولی درعین‌حال ، پولانسکی مواجه بازحمت شد .

- «فکر میکنم حدود ۱۴ صفحه گفتگو بود وصحنه ۸/۵ دقیقه طول میکشید. هیچکس بـاور نمیکرد که من بتوانم آنرا درست کنم . تا روز آخر آنرا بـاقی گذاشتم . تا آنموقع فیلمبردار «من معتقد شده بود که من هرگز نخواهم توانست ترتیب این صحنه رابدهم وهرگز هواپیما درست سروقت رد نخواهد شد، زیرا او وقتی درنیروی هوائی بود وچیزهـائی در این‌باره میدانست . اگرزیـاد تأثرآور نباشد، من درآن موقع واقعاً احساس تنهائی‌میکردم. هرکس عقیده‌ای داشت ومن‌ازهمه‌خواستم که‌آنرا به‌من ومأمورمخابرات واگذار کنند. یکی دومرتبه تمرین کردیم وازمأمورمخابرات خواستم که باخلبان درتماس باشد و برایش‌تشریح

---

۱ ـ این فیلم درانجمن فیلم دانشگاه پهلوی نمایش داده شده‌است . (مترجم)

کردم که چه موقع میخواهم هواپیما عبور کند . مأمور مخابرات در یك محفظه کوچك شیشه‌دار بود که میتوانست با خلبان صحبت کند بی‌آنکه مزاحم ضبط گفتگوها بشود ولی میتوانست عملیات صحنه را ببیند و بشنود و وقت آنرا برای خوداندازه گیری کند. یکبار تمرین کردیم و هواپیما کمی زودتر رسید و یکبار دیگر، هواپیما دیرتر رسید . و بعد در آخرین مرتبه، هواپیما درست سر موقعی که میخواستم رسید و وقتی که میخواستم از دید دوربین خارج شد. دو خلبان چون همدیگر را خوب میشناختند ، زبانی برای خودشان داشتند که از هر راه حلی که من پیدا میکردم بهتر بود ، و بالاخره صحنه خیلی خوب از کار در آمد . البته شاید آسانتر بود که صحنه را برای نشان دادن هواپیما قطع میکردیم ، ولی نه کار آسان ، بلکه کار غیرممکن کردن خوب است » .

یك استفاده کوتاهتر و کم زحمت‌تر از صحنه‌ی طولانی، بطور عالی در «ببوس...» وجود دارد ، وقتی آلفرد (که پولانسکی نقش اورا خودش بازی میکرد) در یك ایوان نیمه تاریك میدود تا از دست هربرت ، یك همجنس‌باز خون‌آشام ، فرار کند. اینجا؛ بجای قطع کردن از آلفرد که بدنبال راه نجاتی است که هرگز پیدا نمیکند؛ و قطع مجدد به هربرت که با اطمینان در انتظار اوست ؛ پولانسکی دوربین را از دیدگاه هربرت ثابت نگهمیدارد؛ درحالیکه آلفرد میدود و به نقطه شروع بازمیگردد .

پولانسکی درمیان فیلمهایش از «ببوس ...» بالذت فراوان یادمیکند «این فیلم برای من یك داستان جن و پری بود که شباهت زیادبه یك کارتون و یامسافرت به شهر والت‌دیسنی دارد . من از ترسیدن لذت میبرم و فکرمیکنم عده‌ی زیادی از بچگی همینطور هستند. بهمین خاطر است که بچه‌ها در گوشه‌ای مخفی میشوند و بعد بیرون میپرند و فریاد میزنند. در کودکی؛ من علاقه زیادی به سینما داشتم . فیلمهائی را که با مادرم دیدم بخاطر می آورم . ولی در سالهای جنك فقط می‌توانستیم فیلمهای آلمانی دادر لهستان ببینیم . فیلمهای وحشتناکی بود. بهرحال؛ بعدازجنك؛ موقعی که ۱۲ یا ۱۳ سال داشتم و میتوانستم هرروز به سینما بروم و

فیلمهای روسی ؛ آمریکائی وفرانسوی را ببینم؛ آگاهی بیشتری پیدا کردم ۰۰»

بیشتر دوران کودکی پولانسکی درلهستان گذشت ۰ اودرسال ۱۹۳۳ درپاریس متولد شد؛ ولی والدین لهستانی‌اش وقتی که او ۳ ساله بود به وطنشان برگشتند. ـ «ووقتی هشت ساله بودم ، پدرومادرم را به بازداشتگاه بردند ومن دردهکده با مردمی زندگی میکردم که آنها رانمیشناختم . کم و بیش سرگردان بودم ۰ مادرم هرگز برنگشت ولی پدرم برگشت ودوباره ازدواج کرد ومن نمیخواستم با اوزندگی کنم ۰ اواین رامیدانست وباپرداخت مخارج تحصیلم بمن امکان داد که تنها زندگی کنم ۰ من همچنین مقداری پول هم از تأتر بدست می‌آوردم. درسالهای اول نوجوانی کاربازیگری درتأتر را شروع کردم ، گرچه همیشه خواب فیلمساز شدن رامی‌دیدم ۰ واقعاً میخواستم که کارگردان باشم ، ولی میخواستم که هنرپیشه هم باشم ۰ ولی کم کم این آرزوی دوم ازبین رفت واگرچه حالاگاهی بازی میکنم ، این کار رابخاطر آرزوی گذشته‌ام نمی‌کنم بلکه بخاطریك‌دلیل عملی : گاهی هنرپیشه بودن خیلی آسانتراست تا درجستجوی کسی باشم که بتواند آنچه راکه میخواهم دقیقاً آنطورکه میخواهم انجام دهد ۰ خیلی آسانتراست که آدم اینکار راخودش بکند. کارمن بارادیوشروع شد. یك برنامه‌رادیوئی برای کودکان بود که من عادت داشتم هرهفته به آن گوش کنم ، و در حدود سیزده سالگی ، بخاطراینکه مرتباً ازبچه‌ها میخواستند که به رادیو بیایند، به آنجارفتم ۰ ازمن پرسیدند که آیا برنامه را دوست دارم ومن گفتم که بچه‌هائی که دراین برنامه‌ها بازی می‌کند ، خیلی قلابی وساختگی هستند ۰ وراستی‌هم قلابی بودند. وکاربازیگری من واقعاًازاین‌جمله‌شروع شد. شایدازجانه من‌خوششان آمده بود، یا شاید فقط میخواستند مرا آزمایش کنند. بهرحال ازمن‌پرسیدند که آیا دوست دارم آزمایش بکنم ومن موافقت کردم ۰ ازآنروزدرآنجا ماندم و مرتب در رادیو کارمیکردم ۰ بعداً یکی ازکارگردانان رادیو؛ که در تأتر هم کارگردانی میکرد؛ کاری درتأتر بمن‌داد ۰ وتابیست‌سالگی درتأتر بازی کردم ۰

من‌فضای‌تأتر را دوست داشتم ۰ عادت داشتم بی‌توجه‌به‌اینکه بمن احتیاجی هست یانه،

همیشه در آنجا بمانم . درگوشه‌ای می‌نشستم و تمرین نمایشنامه های دیگر را تماشا میکردم واوقات زیادی درپشت صحنه باتمام هنرپیشه‌ها وشوخیهای کثیفشان میگذراندم . وبعدها نسبت بهرآدم بی‌تجربه‌وخامی ، خیلی حساس وبی‌طاقت شدم . ومیدانم که هنرپیشه‌ها ـ مخصوصاً هنرپیشه‌های بد ـ چطور درزندگی رفتارمیکنند. وتجارب زیادی بدست‌آوردم که هنوزآنهارابکارمی‌بندم. میتوانم بیدرنگ نقاط ضعف افرادی راکه باآنهاکارمی‌کنم‌بشناسم، وازاین شناسائی به‌نفع فیلمم استفاده‌کنم.»

علاوه بر بازیگری درتأتر ، پولانسکی‌بازی در فیلمهائی‌که بیشترآنها را Wajda کارگردانی‌میکرد، شروع کرد: **یك‌نسل وجادوگران‌معصوم** ،ـ«این اولین‌تماس‌من با سینما جدی ، یاشاید جالب ، بود . تمام‌گروه فیلمبرداری جوان واکثراً شاگردان‌مدرسه‌ی سینمائی بودند. ماهمه فکرمیکردیم که‌کاری عالی‌ترازآنچه ما درآنموقع میکردیم نیست . «یك‌نسل» فیلم‌بزرگی‌بود . مخصوصاً وقتی‌که‌آنرا با فیلمهای دیگرلهستانی که‌درآنموقع،یا قبل‌ازآن ، ساخته میشدند مقایسه‌کنید. این‌فیلم قدم بزرگی بجلو بود.» موضوع «یك نسل» مقاومت جوانان علیه‌اشغال لهستان توسط‌آلمان بود. ـ«ولی بدبختانه‌صحنه‌هائی‌ازفیلم بریده شد . درآنموقع سانسوردرلهستان مشکلی‌بود. »

زمانی‌که پولانسکی در مدرسه سینمائی در Lodz تحصیل میکرد،دانشی‌که ازمشاهده وتجربه بدست‌آورده‌بود، مانندیگران‌که میخواستندکارگردان بشوند، رسیده وآماده‌شد . و او دریافت‌که مقررات بهیچوجه سخت نیستند.ـ«این مدرسه ، مؤسسه‌ای‌کاملا استثنائی در لهستان‌است‌که درآن هرابتکاری‌را شدیداً تشویق میکنند و واقعاً شخصیت راپرورش‌میدهند. برعکس مدرسه‌ی هنرپیشگی‌که برنامه بسیار سختی داشت ، وگمان میکنم‌که افرادکاملا با استعدادی‌که این مدرسه می‌رفتند ، بازیگران ناوارد وکاملا نالایقی از آب درآمدند . در مدرسه‌ی سینمائی ، درحالیکه تأکیدرسمی برواقع‌گرائی اجتماعی‌بود، معلمین‌وشاگردان‌با هم توافق‌داشتندکه‌آنچه هدف مدرسه‌است، خیلی ازواقع‌بینی اجتماعی بدوراست.مافیلمهائی

رامی‌دیدیم که‌هیچکس‌دیگردرلهستان نمی‌توانست‌آنهارا ببیند . مامخفیانه‌آنهارا می‌ستودیم . مثلا همشهری‌کین Citizen Kane جزء ایندسته بود . البته‌می‌توانستیم فیلمهای روسی را آشکارا تحسین‌کنیم ، وروسها فیلمهای پر ارزشی می‌ساختندکه‌همه تمجید می‌کردیم. از چیزهای‌نوی که‌جزو برنامه رسمی هنری بودند ، یکی‌نئورئالیسم ایتالیابود. دسیکا،روسلینی، سناریوهای زاواتینی و غیره . که درمدرسه ، بویژه ازطرف شاگردانی که قبل از من‌آنجا بودند، خیلی مورد توجه واقع می‌شدند.»

پولانسکی، درمدرسه فیلمهای کوتاه‌زیادی‌کارگردانی‌کرد . ازجمله‌فیلم‌پایان‌تحصیل‌اش: « دومرد و یـك جـالباسی » Two Men And A wardrobe . گنجه‌ی جالباسی نشانه‌ی جدائی بود : دومردباآن ازدریا خارج میشوند وآنرا باخود دردنیای‌کوچکی‌پراز ظلم وخودبینی‌که درآن اصلا روابط اجتماعی‌وجودندارد، حمل می‌کنند، وبعد دوباره‌باآن به دریابرمیگردند .ـ« گفته میشدکه این فیلم جسوراست ، ولی این فیلم درست موقعی ساخته شد، که موج نوئی درلهستان شروع می‌شد، وهرچه‌بیشترمردم‌آنچه راکه می‌خواستند ، در روزنامه‌ها، کتابها وسینما می‌گفتند . البته بی‌شك مشکلاتی دربیان مسائل درفیلم بلندوجود داشت ، ولی‌نه دریك فیلم‌کوتاه‌که درمدرسه ساخته شود.»

«دومرد . . .» نمایشگرافرادی بی‌رویه درمبارزه بایك جامعه دشمنکام بود. این‌تم‌در شکلهای متفاوتی در ۵ فیلم بلندی‌که‌تاکنون پولانسکی ساخته، آشکاراست . ـ «ولی‌مبارزه پیش‌ازآنکه بـا اجتماع باشد، با واقعیت است . هرکس میتواند در جنگل زندگی‌کند یا گوشه‌نشین بشودکه‌جائیکه هیچ اجتماعی دراطراف اونباشد. تمایل فردهمیشه‌برعلیه‌اجتماع است، وتمایل اجتماع برعلیه فرد. مابایدبنحوی راه‌گریزی بیابیم . بهرحـال ، وجودیك رشته مقررات آزادی فرد رامحدود خواهدکرد . مسئله به‌پیش‌ازاین مربوط میشود و فقط منحصر به‌عصرمانیست . این مبارزه درهراجتماعی وجود داشته، نه‌تنهاانسان ، بلکه‌حیوانات وحشرات هم بااین مسئله روبرو هستند .

ـ«درفیلمهای کوتاه اولیه‌ام، خودم را به مسائل خاص‌تری محدود کردم. در «پستانداران Mammals» فقط دو شخصیت مضحك ، مثل شخصیتهای نمایشنامه های بکت و یونسکو ، وجود دارند که ازوسط زمینی پوشیده ازبرف بایك سورتمه رد می‌شوند. یکی‌درسورتمه‌نشسته ودیگری‌آنرا می‌کشد . آنها بنوبت جایشان را عوض می‌کنند . آنکه سورتمه را میکشد ، مرتباً باایجاد دردسرهائی‌می‌کوشد که‌درسورتمه‌بنشیند وناچار نباشد که‌آنرا بکشد. وسرانجام کارمنجر به زدوخوردآن دو ، وازدست‌رفتن سورتمه میشود.»

فیلم دیگری که کاملتروتلخ‌تر بود ، فیلم کوتاهی بود که در ۱۹۶۰ درپاریس ساخت : چاق ولاغر Le Gros et le Maigre درباره‌ی مرد لاغری است که خودش را برده‌ی یك مردچاق کرده‌است . این فیلم کمدی عمیقی است که با آکسیون سریع پایان می‌یابد . مرد لاغراعتراض می‌کند ولی مرد چاق با هدیه کردن یك بزاوراآرام می‌کند. بهرحال بز به مرد لاغربسته‌است وکاراو را برای فرارکردن‌ازضربه‌های مرد چاق ، مشکل‌ترمی‌کند . بنابراین بزکنارمی‌رود، واندوه وحق‌شناسی مرد لاغربقدری زیاداست که او را وادارمیکند که تندترازپیش کارکند .

کشمکش برای بدست‌آوردن‌برتری ، مایه‌ی محتوی روانشناسانه‌ی«چاقو درآب» بود، که برخوردی است میان یك‌آدم موافق با اجتماع که به وضع حاضرعادت کرده و همسر او ، ویك مـرد جوان کـه قرارداد و حکومت را مسخره میکند . در حالیکه داستان درآرامش کنایه‌آمیزدریا وخورشید میگذرد .

ـ «نظراصلی من ساختن فیلمی درآن نقطه‌ی زیبا درشمال شرقی لهستان نزدیك مرز شوروی بود . عده‌ی خیلی‌کمی ازمردم به‌آنجا میروند، ولی من‌اغلب‌به‌آنجا می‌رفتم‌وچادر می‌زدم وشنامی‌کردم . وهمچنین‌آرزو داشتم فیلمی‌فقط با سه‌شخصیت بسازم . من‌دوست دارم درهرفیلمی خودم را محدودکنم . من‌به‌نوعی مبارزه احتیاج دارم .»

سناریو نتیجه‌ی همکاری پولانسکی، اسکولیموسکی و جاکوب گلدبرگ بود . یك از

سه شخصیت، که میتوان گفت مردجوانتر، نمایشگر آزادی‌است، که با شخصیت خودپولانسکی هماهنگی‌دارد. درحالیکه خوداوچنین عقیده‌ای ندارد:ـ«نظرمن‌چیزی بین‌طرزفکردومرد است. من کوشیده‌ام که ازهردوانتقادکنم. نه‌تنها مردمسن، بلکه مردجوانتررابرای‌فلسفه ماشین سواری مجانی بچگانه‌اش.»

آخرین صحنه «چاقودرآب» پیچیده است. مردمسن عقیده دارد که خوداوسبب‌مرگ مرد جوان شده‌است؛ بنابراین وجدان به او امرمی‌کندکه نزدپلیس برود. ولی همسرش‌به اوگفته‌که مردجوان‌زنده مانده وبااو عشقبازی‌کرده‌است. این خواری‌که زنش به‌اوخیانت کرده؛ سنگین‌ترازآنست‌که مردمیانه رو بتواندبپذیرد. مردترجیح میدهدکه فکرکندزنش میخواهد اورا تسکین بدهد. بنابراین‌اودرپی‌تصمیمی میان رفتن‌به‌نزد پلیس‌واعتراف‌کردن وازدست‌دادن شرائط فعلی؛ وبخانه‌رفتن‌که بمعنی پذیرفتن حرف همسرش‌وجریحه‌دارشدن غرورش است؛ باقی می‌ماند. فیلم باتوقف تردیدآمیزاتومبیل درسریك دوراهی‌تمام میشود.

ـ «مقامات لهستانی‌کمی از این پایان ناراحت شدند. معاون وزارت فرهنك به من گفت: «چرا نمیتوانیدبگذارید این‌اتومبیل به‌جائی‌برود؟» ومن گفتم: «شمادوست‌دارید‌که به کجابرود؛ به‌نزدپلیس یا به‌خانه؟» واوگفت: «هرجاکه شما بخواهید؛ ولی باید یك جائی برود.» خوب من‌بایدکمی صحنه‌آخررا کوتاه‌تر میکردم؛ چون ایستادن اتومبیل در میان جاده خیلی طولانی بود. فکرمیکردم این تنهاکاری است‌که بایدبکنم. این روش فکری من در روی صحنه‌ی تأتربود. اگردوباره چنین انتخابی را درپیش داشته باشم؛ نمیدانم‌که چطورفیلمی را تمام‌کنم. زیرا خیلی‌ازکتابها وفیلمها ونمایشنامه‌ها امروز به اینصورت تمام میشوندکه خیلی‌متداول شده‌است. نمیتوانم بگویم‌که ازاین‌کاردیگر نفرت دارم؛ ولی‌برای من بیش‌ازحد عادی شده‌است.

ـ «آنچه من میخواهم اینست؛ که فیلمی را بدون راضی کردن تماشاچی تمام‌کنم. روشی‌که هالیوود ماهرانه درست‌کرد وآنرا «پایان‌خوش» Huppy End نامید؛ چیزی

است که یك فیلم را واقعاً بی‌ارزش می‌کند : وقتی که دایره کامل شده و آنها برای همیشه با خوشبختی زندگی میکنند. من ترجیح میدهم که بار برایستگاه راه‌آهن باشم تا چنین فیلمهائی بسازم . بهرحال : رها کردن یك فیلم در بی‌تکلیفی Suspence راه‌آسان دوری از پایان خوش است (۱) چیز حدوسطی وجود دارد که خیلی مشکل‌تر ولی قابل‌انجام دادن‌است و من خیلی به‌آن فکر میکنم . می‌پذیرم که تمام فیلمهای من؛ کم و بیش؛ شبیه هم تمام میشوند. در «گریز» من درپایان جواب روشنی نمیدهم . مرد؛ دختر نیمه مرده را باخود می‌برد؛ وفیلم روی تصویر کودکی دختر تمام میشود؛ ومی‌بینیم که اودر آنموقع هم ناراحت بوده‌است . نگاه مسخره‌ای درچشمان دختر درعکس‌است. ولی‌من چیز بیشتری نمیگویم . در «بن‌بست» مرد؛ بعداز آنکه اتومبیل همسردوم او را برده‌است ؛ روی تخته سنگی مینشیند وزن اولش‌را صدا میزند؛ونمیدانیم که‌چه‌خواهدشد. شاید همسردوم برگردد ؛ شایدبرنگردد . در «بیوس...» پرفسور به‌اسبها شلاق میزند وپیش میرود ونمیداندکه دوخون‌آشام را با خود میبرد. حتی درکمدی هم من‌این دریچه را باز میگذارم . در «بچه‌ی رزمری» ؛ دختر گهواره را خرد میکند؛ ولی فیلم هرگز کامل نمیشود ؛ وکسی را راضی‌نمیکند. برای من راضی‌کردن کار ناخوشایندی است . رضایت ناخوشایندترین احساسهاست.»

---

۱ ـ تشابه‌این‌نظر با سبك همیشگی‌استادسینما آلفردهیچکاك ؛ درپرداخت وپایان‌دادن‌فیلمها؛ قابل توجه‌است (مترجم)

L . S . D وخلاقیت

مردی جلوی آینه ایستاده وروی صورتش نقاشی میکند. او می‌گوید: «چقدر عجیب همه‌چیز در یك لحظه کوچك و بزرك می‌شود.» رنگهارا به پیشانیش می‌مالد. با دلربائی در آینه نگاه میکند و می‌گوید: «الان دارم همه‌جا پنجره می‌بینم ـ پنجره‌ـ پنجره‌ـ پنجره‌ـ یکدفعه صورتم مثل عکس یك پنجره می‌شود.» بعد بسرعت شروع به‌خط‌خط کردن گونه‌هایش می‌کند : «الان دارم اعصاب زیر پوستم را می‌کشم . احساس می‌کنم میتوانم درون خودم را ببینم . ازداخل سرم به‌پشت آن نگاه می‌کنم . اینهادرون درونم رانشان میدهند. عجب، یکدفعه احساس میکنم گونه‌هایم غیب شده‌اند.»

«آرنولف رینر» (۱) مرد مقابل آینه نقاشی اهل وین‌است که تحت اثر L.S.D. مشغول کاراست . از ۳۴ هنرمندی که دریك آزمایش تحت کنترل قرار گرفتند تا اثر دارو را

---

۱ ـ Arnulf Rainer

روی خلاقیت بفهمند، «رینر» بتناوباً تعجب میکرد، ناراحت میشد ویاخوشحال میگردید که دارد صورت خودش را میکشد. این جریان یکی از دراماتیك‌ترین صحنه های فیلمی بنام «بهشت‌های مصنوعی» (۱) است که ازچندهفته پیش درتلویزیونهای آلمان غربی نمایش داده میشود. راهنما واجرا کننده‌ی این آزمایشات دکتر «ریچاردهارتمن» روانپزشك و هنرشناس مونیخی بود که با همکاری انستیتوی روانشناسی «ماکس‌پلانك» (۲) کارمیکند.

هارتمن برای اینکه پروژه‌ی خود را عملی‌تر ووسیع‌تر کند، نقاشانی راکه سبکهای مختلف داشتند انتخاب کرد. بعضی از آنها فقط آبستره کار بودند و بعضی هم از «Vienna School of Fantastic Realism» (۳) آمده‌بودند. ازهرکدام از آنها خواسته شده بودکه آخرین اثرنقاشی یا طراحی خود را به استودیوی محل آزمایش بیاورند. بعدازاینکه‌اثر ۱۰۰ میکروگرم L.S.D تزریق‌شده‌شروع شد، ازهرکدام خواسته شدکه تمام توجهش را به‌نقاشی‌اش که باخودآورده بود معطوف کندوچیزی بکشد.

تصاویرمتحرك:

«آلفرد هردلیکا» نقاش سیاه قلم‌کاراطریشی که آثارش حتی بدون دارو هم عجیب و غریب بودند، شروع به‌کشیدن یك خوك کرد. او می‌گفت: «فکرنمی‌کنید چشمهای خوك نگاه پارسامنشی دارند؟» یکدفعه «هردلیکا» شروع کرد با دودستش با هم نقاشی‌کردن. کاری‌که هیچ وقت نکرده بود. «هارتمن» می‌گوید: «ممکن‌است نقاشی با دودست‌برای «هردیکا» جدید باشد ولی این یك امرعادی و شناخته شده‌ای درآثار هنری «شیزوفرنی‌ها» (اشخاصی‌که دارای جنون جوانی هستند) است.»

بیشتر نقاشان نیروی تمرکزشان‌تحت تأثیرواقع‌شد وازبین رفت واظهار عجزمیکردند

---

۱ ـ The Artificial Paradises

۲ ـ Max Planek

۳ ـ یکی ازمدارس هنری وین

که نمی‌توانند ازحرکت‌چیزهائی که درحال‌نیم هوشیاری درجلوی چشمانشان‌درحال‌حرکتند جلوگیری کنند. «برناردجاگار» شکایت داشت‌که : «من‌دیگرهیچ چیز نمی‌توانم بکشم . در ایـن شکل همه چیزدرحال حرکت است . گوشهای گرگها مثل جنگل کاجی شده که آتش گرفته‌باشد .» . «گرهاردهوم» می‌گفت : «کاغذجلوی من مثل‌اطاقی‌شده که من‌در آن گم شده‌ام .» . «میشل ریچاردکودئف» مشاهده کرده بود که‌نقاشیش تکه‌تکه شده ودوباره بشکل بی‌نظمی این‌تکه‌ها پهلوی هم قرارگرفته‌اند.

پدیدهٔ پررنگ شدن رنگها تحت اثر .L.S.D شناخته شده است . یکی از نقاشان‌که آنرا تجربه‌کرده بود می‌گفت : «هر وقت رنگ سفید بکارمی‌برم ، مثل اینکه این رنگ شروع به سوختن می‌کند ، این سفید ، سفیدترین‌سفید زندگیم می شود . بعد یك پرنده در میانش پیدا می‌شود . بعدهم مثل یك‌آتشفشان بنظرمی‌آید،» شاید بتوان گفت‌آبستره‌کش‌هـا بطوروضوح ، در ایـن آزمـایش ، مغزشان مقاومت بیشتری نشان داد . یکی ازهمینها بنام «ساندربروگ» آثـارقابل توجهی ارائه داده با وجود این می‌گفت هزاران حیوان عجیب و کوچك را جلوی خودش میدیدکه قـابل‌نقاشی‌کردن نبودند .

«کاهش مهارت»

بطورکلی دکترهارتمن هیچ نتیجه‌کلی‌ای از آزمایشاتش نمی‌گیرد . تشابهات زیادی بین‌آثاری‌که‌تحت اثراین دارووبوجود می‌آید وآثار «شیزوفرنی‌ها» وجود دارد وروی این اصل بعضی اطباء عقیده دارندکه علت شیزوفرنی عدم تعادل شیمیائی بدن است.

رویهمرفته هارتمن بیشترعقیده داردکه برای هنرمندان خلاق ، این داروها بیشتراثر منفی دارند تا مثبت .آثاری‌که هنرمندان تحت‌آزمایش اوبوجودآوردندشاهداین‌مدعاست. تقریباً همهٔ آنها کاهش در مهارت خود و اشکال در ساختن یك‌اثرمربوط بهم نشان دادند . چندنفرازهنرمندان حتی مداد یا قلم مورا هم با اشکال بدست می‌گرفتند. یکی بادودستش

نقاشی می‌کرد ودیگری اثرش را بشکل یك خلبان جنك جهانی دوم جلوه داد. تحت‌اثراین دارو، یك هنرمند ممکن‌است حتی قدرت نقاشی‌کردن را هم ازدست بدهد.

نقاش اطریشی «ارنست فوش» یك زمین مسطح می‌دید. اوفکرمی‌کردکه با«مسکالین» وداروهای مخدردیگر روزنه‌ای بـه ضمیرنهان اوبازکرده‌اند که حـالا اورا قـادر میکنند همین احساس رادرحال تفکرعـادی‌داشته باشد. اما همکاراطریشی او «فردریك‌هاندرواسر» درتجربه بادارو، خود را بصورت جوانی ترسو درشهر پاریس میدید و خیلی هم روی این موضوع تأکید میکرد. اومیگفت: «به وین‌نگاه‌کنید. این شهرمثل‌رویای‌کسی می‌ماندکه تحت‌اثرداروقرارگرفته باشد. اگرسازندگان این شهرهم ازاین دارو استفاده‌کرده‌بودند، هرگزانرژیشان را صرف ساختن‌آن نمی‌کردند، حتی‌خواب چنین شهری راهم نمی‌دیدندو بیکار درخـانه‌های‌گلی خود بجای خود می‌نشستند.»

ترجمه فرهاد پریور : ازمجله Time

اینها را خواندهایم

مبانی روانشناسی فروید

نوشته‌ی : کالوین . س . هال
ترجمه‌ی: دکتر ایرج نیک‌آئین

برای علاقمندان روانشناسی علمی و عقاید بنیان‌گذارش فروید کتاب جالبیست. به زبانی نیمه‌علمی، وگاه از نظر فارسی ناقص ، عقاید کلی فروید را شرح میدهد. **کالوین . س. هال** نویسنده‌ی ساده‌نویس آمریکائی است که استاد دانشگاه **وسترن‌رزرو** است. همانطور که در اول کتاب آمده در اینجا عقاید فروید در باره شخصیت بهنجار **Normal** توضیح داده‌شده .

کوشش مترجم در تنظیم واژه نامه‌ای برای معادلهای فارسی اصطلاحات روانشناسی قابل تحسین‌است .

رازگیهان

نوشته : آرتور . سی . کلارك
ترجمه: پرویز دوایی

کتابی تخیلی علمی است که بر مبنای سناریوی فیلم «۲۰۰۱، ادیسه فضایی» (در ایران ، رازگیهان) نوشته شده. با برداشتی علمی سفر انسانها را به کرات دیگر در طی داستانی بسیار جالب ، با بافتی نیمه فلسفی، شرح میدهد. ترجمهٔ بسیار خوبی است از پرویز دوایی (پیام)

جنایت ومکافات

نوشته : فیودور داستایوسکی
ترجمه : دکتر مهری آهی
انتشارات دانشگاه تهران

ترجمه دیگری است از شاهکار جاویدان داستایوسکی. ترجمه هرچند دقیقتر از دیگری ، اما خشکتر و جامدتر است . آنهائی که متن اصلی کتاب را خوانده‌اند میگویند زبان کتاب در این ترجمه بسیار به‌زبان مقالات علمی نزدیکتر شده‌است.

ستاره‌های تیرهشب

نوشته‌ی فریدون تنکابنی

این کتاب مجموعه‌ای از چند داستان کوتاه‌است . نویسنده باشیوایی ویژه‌ای آدمهای قشر بوروکرات و اخلاق بوروکراتیك را به‌مسخره میگیرد .

ازشعر تاقصه

گاهنامه‌ای درادبیات

قضاوت در باره این «گاهنامه» میماند برای بعد. هنوز زوداست که داوری در باب آن بشود. فقط شماره اول را دیده‌ایم واین‌را نمیتوانیم معیار داوری قراردهیم.

آبنوس
دفتری درادبیات وهنر
مسئول: بهروز صور اسرافیل
زیر نظر: هیئت تحریریه
از انتشارات انجمن شعر وادبیات دانشجویان دانشگاه پهلوی
شیراز ـ هدایت ـ ۱۳۹

چاپخانه کوروش

شیراز ـ خیابان نمازی